

مصاحبه با یک فعال کارگری*

پیام فدائی: با تشکر از این که این گفتگو را پذیرفتید. از آن جا که شما یکی از کارگران قدیمی ایران هستید که سالهای طولانی ای از زندگی خود را در کارخانه و در میان کارگران گذرانده و به همراه آنان دست به مبارزه سیاسی زده‌اید، و به این اعتبار از نزدیک با شرایط زیست و مبارزه کارگران آشنا می باشید، و از آن جا که هدف از این گفتگو آشنا نمودن هر چه بیشتر خوانندگان پیام فدائی با تجربیات فعالین کارگری می باشد، سپاسگزار می شویم اگر در این گفتگو تجربیات خود را با ما در میان گذاشته و جنبه های گوناگون زندگی و مبارزه کارگرانی که با آنها کار و مبارزه کرده‌اید را توضیح دهید. به این منظور اجازه بدهید که قبل از هر چیز از شما بخواهم که خود را هر طور که مایلید معرفی کرده و بگوئید که از چه سالی و در کجا کار خود را به عنوان یک کارگر شروع کردید؟

رفیق مظفر: من مظفر هستم. سه ماه قبل از این که به دنیا بیایم پدرم را از دست داده بودم. من فرزند پنجم خانواده بودم. هر کدام از ما به ترتیب دو سال با هم فاصله سنی داشتیم. سنت‌های کهنه‌عشایری در کردستان حکم میکرد که مادرم بعد از درگذشت پدرم زن یکی از عموهایم شود. مادرم با این حکم مخالفت کرد. در نتیجه فامیل پدری من، مادرم را از همه حقوق و مزایای مادری محروم و ما و اموال نا چیز باقی مانده از پدرم را بین خودشان تقسیم کردند.

موقعی که مادرم ما را به اجبار ترک کرد من کودک شیرخواره سه‌ماهه ای بودم که عمه من مرا نزد خودش برده و نگهداری میکرد. همه‌ما یتیم بودیم و هر کدام در خانه‌ای و دور از هم زندگی میکردیم و تقریباً نسبت به هم بیگانه شده بودیم. برادرم که ده سال از من بزرگتر بود چند ماه بعد از فوت پدرم به کردستان عراق رفت. او پیشمرگه و کادر حزب کمونیست عراق شده بود. من ۹ ساله بودم که به دنبال برادرم به کردستان عراق رفتم. اوضاع نا به سامان آن زمان کردستان و نداشتن پناهگاهی که بتواند مرا به خود جذب کند و مشغولیت برادرم با کارهای حزبی، باعث شد که به ایران بر گردم. ۱۱ ساله بودم که هنگام بر گشتن به علت خروج غیر قانونی از کشور و تماس با برادرم، دستگیر و مدت ۱۴ ماه در زندان به مثابه یک زندانی سیاسی زندانی شدم. من در دو سالی که در عراق نزد برادرم بودم هر چند تمام مدت در مقرهای حزب کمونیست عراق از من مواظبت می‌شد، اما چیز زیادی از مبارزه یاد نگرفتم. ولی در زندان قزل قلعه تا حدی با مسایل سیاسی و مبارزاتی آشنا شدم.

شعبه سه دادرسی ارتش بعد از ده ماه حکم آزادی مرا صادر کرد مشروط به این که من از حوزه قضایی تهران خارج نشوم. اما علیرغم این حکم عملاً چهار ماه دیگر در زندان قزل قلعه ماندم و بعد آزاد شدم. دو روز بعد از آزادی به دادرسی ارتش مراجعه کردم و به این حکم اعتراض کرده و گفتم که من جایی برای زندگی در تهران ندارم. باز پرسام که فردی به نام سرهنگ سرفراز بود همراه یک نامه و یک مأمور مرا مانند یک زندانی به "کارگاه شماره یک وزارت کشور" در کرج فرستاد. تا آن جا که من اطلاع دارم، بر اساس اصل چهار همکاری های ایران و آمریکا مراکزی برای تربیت جوانان بی بضاعت و روستایی در نظر گرفته شده بود تا آن ها در این مراکز آموزش ببینند. بودجه این طرح در اختیار وزارت کشور قرار گرفته بود. دو کارگاه در ایران احداث شده بود که تمام امکانات آموزشی در آن موجود بود. کارگاه شماره یک در کرج و شماره دو در اصفهان بود.

به این صورت من از زندانی آزاد شدم و به زندان دیگری منتقل شدم. کارگاه آموزشی مزبور شبانه‌روزی بود و من بعد از سه سال در رشته حفاری دیپلم گرفتم و به این وسیله وابسته به تهران شدم. بعد از اخذ دیپلم در این رشته همه امید من این بود که در شرکت نفت استخدام شوم. اما آن شرکت به هیچ کدام از درخواست های من و تا جایی که می‌دانم سایرین جوابی نداد. خلاصه جهت پیدا کردن کار برای امرار معاش به همه جا مراجعه می‌کردم از شرکت نفت تا وزارت کشاورزی. آن زمان من سنم حدود ۱۷ سال بود. بالاخره در جوراب بافی استارلایت که آن زمان در خیابان دماوند بود کار پیدا کردم. این اولین کارخانه‌ای بود که من در آن کار کردم. من برای شیفت شب استخدام شده بودم و همین مسئله باعث شد که من دوام نیاوردم، چون روزها امکان استراحت نداشتم. سپس در یک کارخانه لاستیک سازی بالاتر از کارخانه استارلایت استخدام شدم. کار در این کارگاه بسیار سخت و دشوار بود. ما با لاستیک های کهنه و فرسوده میبایست لاستیک کف ماشین، لاستیک گلگیر کامیون و سواری تولید میکردیم. کار در آن جا به حدی سخت بود که باید بگویم، خوشبختانه این کارخانه بعثت عدم رعایت بهداشت توسط وزارت بهداشت بسته شد و به این طریق من هم آزاد شدم. بعد در کارگاه پلاستیک سازی ای که در زیر زمین یک ساختمان نو ساز بالاتر از ایستگاه حسینه ارشاد قرار داشت، استخدام شدم. این کارگاه هیچگونه تابلو و نام و نشانی نداشت. تولید آن عبارت بود از انواع دستکش بنایی و آشپزخانه و بادکنک. در اینجا هم به علت کمی مزد من بیش از یکماه کار نکردم و برای کار به جاده کرج رفتم. به عنوان کارگر ساده در کارخانه "سویچ و پریز تکنیک" استخدام شدم. این کارخانه در جاده کرج و روبروی گرمدره در میان باغی که متعلق به صاحب کارخانه بود قرار داشت. مزدی که میگرفتم مزد یک کارگر ساده بود، اما شرط استخدام این بود که بتوانم خط آقا ناصر صاحب و مدیر و مسئول کارگاه را بخوانم و قالب ها را از هم تشخیص بدهم، پرس را طوری تنظیم کنم که مواد پلاستیکی به اندازه وارد قالب شود و اضافه نباشد. اگر همه این ها با سرعت و دقت انجام نمی‌شد غروب می بایست که اخم و تخم آقا ناصر را تحمل میکردم و روز بعد به شکلی باید جبران می‌کردم. در این کارگاه که روی هم رفته حدود ۳ ماه در آن جا کار کردم تجربه چندانی کسب نکردم و مسئله خاصی را به یاد ندارم. تولید این کارگاه هم عبارت بود از اسباب بازی های ارزان قیمت، آفتابه و انواع سطل پلاستیکی. درست اوایل سال ۱۳۴۴ بود که در کارخانه قرقره زیبا در جاده مخصوص کرج استخدام شدم. دو سال در این کارخانه کار کردم و سپس به کارخانه درخشان که جزو همین مجموعه صنعتی بود منتقل شدم و تا سال ۱۳۶۰ در همین کارخانه به کار مشغول بودم.

سؤال: ساختار اجتماعی طبقاتی کارگران در آن زمان چگونه بود؟

پاسخ: زمانی که من به عنوان کارگر ساده وارد کارخانه شدم (سال ۱۳۴۴) در درون تمام کارخانجات منطقه جاده قدیم و جدید و جاده ساوه و جاده آبدلی این تقسیم بندی (چیزی که من آن را ساختار نا همگون طبقه کارگر در آن دوران) می‌نامم وجود داشت. اگر اجازه بدهید مختصری در مورد این قشر بندی صحبت کنیم.

کارگران قدیمی: کارگرانی که در کارخانه به آن ها می‌گفتند کارگران قدیمی در سال های ۱۳۴۰ حدود ۵۰٪ از کل کارگران را تشکیل می‌دادند. کارگران قدیمی کارخانه های قرقره زیبا و درخشان کارگرانی بودند که از روزهای احداث کارخانه به عنوان کارگر ساختمانی که آن زمان آن ها را "عمله" خطاب می کردند، سنگ بنای کارخانه را گذاشته بودند. هنگامی که سوت افتتاح کارخانه به صدا در آمد بیل و کلنگ را به کناری گذاشتند و پریدند پشت ماشین های ریسندگی و سایر کار ها. حقوق کارگر در کارخانه از دستمزد یک کارگر ساختمانی کمتر بود. اما از آن جایی که میبایست آینده‌ای برای خود بسازند، آن ها مستمري کم ولی همیشگی را بر دستمزدهای روزانه اما کمی بیشتر که گاهی هست و گاهی نیست ترجیح دادند.

کارگران قدیمی کارخانه ها اکثرا بعد از این که کار با ماشین ها را یاد گرفتند و بیمه شامل حالشان شد در نزدیکترین محل مسکونی به کارخانه به فکر سکونت افتادند. از آن جایی که می ترسیدند کار را از دست بدهند فقط ایامی را به روستا می رفتند که جزو مرخصی سالانه آن ها بود. آن ها کم کم آن چند روز مرخصی را هم دیگر به ده نرفتند و به عقب افتادگی های زندگیشان پرداختند. در طی چند سال این دسته از کارگران از پایگاه دهقانی و پیوندهای روستایی کاملاً کنده شدند. آن ها جز محیط کار - کارخانه - و محل زندگی که معمولاً همه کارگر نشین بودند جای را نداشتند که بروند. در این دو محل بود که یاد گرفتند چگونه کارگر شوند. یاد گرفتند که در درون طبقه جدیدی عضو شده اند. آن ها پرولتریزه شدند. راه مبارزه را یاد گرفتند و عملاً وارد کارزار شدند. مهم نیست که کمتر موفق بوده اند اما از تلاش باز نایستادند و حتی زمان هایی که عقب نشینی کردند در حین نبرد سنگر را خالی می کردند ولی هیچگاه سنگر را کامل تسلیم نکردند.

این کارگران می دیدند و می شنیدند، درک می کردند و منتقل می کردند و حرفشان در میان بقیه کارگران برو داشت. با توجه به تجربه شان آن ها عملاً نقش پیشروان بقیه کارگران را پیدا کردند. آن ها پیشگام عملی طبقه کارگر بودند. افرادی که شم سیاسی داشتند و با شم سیاسی وارد کارخانه ها شدند با اتکا به این پیشروان طبقه بود که توانستند کاری انجام دهند. مطمئنم که در صورت عدم حمایت این دسته از کارگران اگر گردانی از کادر های ورزیده یک تشکیلات به درون کارخانه ای میرفت کاری نمیتوانستند انجام بدهند. اگر هم انجام می دادند بازده اش به اندازه ای که با حضور این دسته از کارگران انجام می دادند نمیرسید.

کارگران به اصطلاح روشنفکر: این کارگران بازماندگان دوران قبل از کودتای ۲۸ مرداد بودند. اکثرشان شهری بودند و سواد داشتند. آن ها مقداری در دوران جوانی در مدارس و محل زندگی با حزب توده و یا با جبهه ملی فعالیت کرده بودند. تعداد آن ها کم بود اما اگر در کار های مبارزاتی با آن ها مشورت نمی شد بعداً از مخالفین می شدند. آن ها با کارفرما همکاری نمی کردند اما مشکل کار کردن با آن ها این بود، هر پیشنهادی که به آن ها داده می شد آن ها روش خود را پیشنهاد می کردند و راه حل های آن ها هم همیشه اشتباه از آب در می آمد.

کارگران مذهبی که همه چیز را نتیجه قضا و قدر میدانستند: وقتی که قرار بود اعتراضی شکل بگیرد ساعت ها وقت صرف میشد تا این دسته از کارگران را قانع کنیم که به پای مبارزه بیایند. آن ها می گفتند نمیشود هیچکاری کرد چون مشی خداوند این است. درست است که ظلم هست اما واگذار کنید به خدا و روز قیامت.

کارگران جدید روستایی: این ها همیشه در اکثریت بودند. اما متأسفانه بسیار نا آگاه بودند. برای کشاندن این دسته از کارگران به مبارزه از هر زبانی استفاده می شد. کارگران قدیمی را خسته می کردند و ناچار گاهی کارگران قدیمی آن ها را با زور و تهدید به صف خود می کشیدند. در بعضی موارد اگر کارگران قدیمی خود تشخیص می دادند که از عهده کار بر می آیند دیگر لزومی نمی دیدند که با آن ها مشورت کنند.

کارگران فصلی و روستایی به مسایل کارگری علاقه چندانی نشان نمی دادند. فصلی کار می کردند. پولی در می آوردند و بر می گشتند روستا تا با آن پول عروسی کنند و یا گوشه دیگری از زندگی را پر کنند. از سال های ۵۰ به بعد آن دسته از کارگران فصلی که به هر دلیلی نمی خواستند پای بند شهر شوند دیگر کمتر به کارخانه ها مراجعه می کردند چون در شرکت های ساختمانی دستمزد بیشتری می دادند. جای دیگری که این دسته از کارگران را به خود جذب کرد آهن گری های بود که آهن اورافی و قراضه را پرس می کردند. این آهن گری ها با راه اندازی ذوب آهن در ایران و پاکستان توسعه پیدا کردند. آهن آلات را دیو می کردند و بعد پرس می کردند و به ذوب آهن اصفهان می فروختند و یا به پاکستان صادر می شد. کارگرانی که در این جور جا ها کار می کردند، در همان جا

میخواهیدند. هیچگونه شرایط ایمنی کار در بین نبود. یکی از هم ولایتی های خود من در آن جا دستش قطع شد و کارفرما حتی پول روز بعدش را نداد.

یکی دیگر از افرادی که در یک کارگاه آهن فروشی کار می کرد، (سید اسماعیل حسینی) یکی از اعضاء سازمان چریکهای فدایی خلق ایران بود. وی از روستاهای سنندج بود و با بهروز سلیمانی در ارتباط بود. او در یکی از این کارگاه ها که نزدیکی های میدان شوش قرار داشت، کار می کرد و من با او رابطه دوستی داشتم و برای دیدنش گاهی به آن جا سر می زدم. او در همان محل کارش می خوابید. اسماعیل بعد ها در رژیم جمهوری اسلامی دستگیر و سپس اعدام شد.

کارگرانی که بانگاه طبقاتیشان خرده بورژوازی بود: این دسته از کارگران که قدیمی هم بودند، از همه قشرهای دیگر منفعل تر بودند. آن ها معمولا خانه ای داشتند و گاه اتاقی را به اجاره می دادند. اکثر آن ها شغل دوم داشتند. برخی از آن ها خانه ای که داشتند طوری بود که یک مغازه کوچک باز کرده بودند و مقداری مایحتاج محل را در آن ریخته و کاسبی می کردند و یا این که در همان مغازه به حرفه ای مشغول بودند. این ها هیچگاه در مبارزات کارگران به شکل جدی شرکت نمی کردند اما بعد از انقلاب خود را وارث همه چیز می دانستند.

کارگران لومین: (من نمیدانم که از نظر تئوریک کلمه لومین در مورد این دسته از کارگران صحیح باشد یا نه؟) اما ما دو دسته ارادل و اوپاش داشتیم. دسته اول کسانی بودند که بچه شهر بودند و بر اثر فقر و نداری خانواده از درس و مشق مانده بودند و کارشان شده بود اوپاشگری. اما آن ها مجبور بودند برای گذران زندگی خصوصی خودشان شغلی داشته باشند. آن ها به کارخانه ها مراجعه و کار پیدا میکردند، اما هیچگاه کمک خرجی به خانواده نمی دادند. دسته دوم کارگران روستائی بودند. این ها بعد از این که استخدام می شدند آلوده سینما و فیلم های عاطفی هندی و یا پلیسی مثل فیلم های جیمز باند می شدند. رفت و آمد به محلاتی که در آن جا ها مواد مخدر خرید و فروش میشد، آشنای با زنان تن فروش و مشروب خواری، به سرعت آن ها را فاسد می کرد. این ها استعداد به خرج می دادند و سریع، لهجه تهرانی را یاد می گرفتند و چاقوی ضامن داری در جیب می گذاشتند و تمام در آمد خود را در جمشید و کاباره های ارزان قیمت خرج می کردند. این کارگران در درون کارخانه هر چند از کارگران قدیمی حساب می بردند اما همیشه موی دماغ مبارزات کارگری بودند و صاحبان کارخانه با یک پرس چلوکباب میتوانستند که آن ها را علیه کارگران بسیج نمایند. در انقلاب این کارگران اکثرا وارد بسیج محل و کمیته های ضد انقلاب خمینی شدند بعضی از آن ها در این نهاد ها حتی همه کاره شدند.

این طیف بندی، قشر بندی، تقسیم بندی و یا هر چه که شما می خواهید اسم بگذارید در تمام منطقه کارگری جاده مخصوص و قدیم کرج، جاده ساوه و آبعلی با تجربه من و با برداشت من، وجود داشت. و مخصوص تنها جاهائی که من در آن کار کرده ام نبود. اما این فقط تجربه یک نفر بیش نیست و امکان این که من در این مورد اشتباه بکنم زیاد است ولی نمیتوانم از گفتن آن به صرف یک احتمال صرف نظر کنم.

سئوال: لطفا توضیح دهید که تولید اصلی کارخانه قرقره زیبا و درخشان چه بود و در کجا قرار داشت و متعلق به چه کسی بود؟

رفیق مظفر: هر دو کارخانه در کیلومتر ۱۷ جاده مخصوص کرج قرار داشتند. هر دو کارخانه مذکور متعلق به شخصی بود به نام رضا شکرچیان. این مجموعه صنعتی در زمینی که از اتوبان کرج شروع و به جاده مخصوص منتهی میشد و مقدار آن حدود پنجاه هکتار بود و شکرچیان آن را از دولت خریده بود ، ساخته شده بود. قیمت زمین قسط بندی شده بود ، به ۹۰ قسط سالیانه یعنی ۹۰ سال.

برای اولین بار من در قرقره زیبا به عنوان کارگر ساده استخدام شدم و روزی ۶ تومان مزد می گرفتم. قرقره زیبا یک کارخانه نساجی است. تولیدات این کارخانه عبارتند از: انواع نخ، نخ اکریلیک، نخ پلی استر، پنبه، تریکوهای آستری. صاحب کارخانه در جوار همین کارخانه دیگری به نام پلاستیک سازی درخشان ساخته بود که کارش کاملاً فرق داشت. درخشان یک کارخانه پلاستیک سازی بود و تولیدات آن عبارت بودند از: فروم، کفپوش، فیلم پلی اتیلن، چرم مصنوعی، ورق، پی وی سی (PVC)، مشمع پلاستیکی و سفره.

سؤال: شما چند سال در این کارخانه کار کردید؟ و کار اصلی تان چه بود؟

پاسخ: من بیش از ۱۶ سال در این دو کارخانه کار کرده‌ام. در اوایل به عنوان کارگر ساده استخدام شدم و در قسمت نخ ریزی کار می‌کردم. اما چون در گره زدن نخ‌های پاره شده سرعت عمل نداشتم مرا به قسمت مکانیکی ماشین آلات نخ ریزی که مکانیک آن‌ها شخصی به نام آقای نیکو بود فرستادند. من مکانیکی این ماشین آلات را خیلی خوب یاد گرفتم. به طوری که بعد از بیست سالی دوری از این دستگاه‌ها وقتی در پاکستان بودم در کارخانه میشل در هاپچوکی به عنوان مکانیک ماشین‌های نخ ریزی استخدام شدم.

آقای نیکو مرد شریفی بود، هم از نظر مبارزات طبقاتی به من خیلی چیزها یاد داد و هم مکانیکی را. اما من فقط یکسال و نیم با او کار کردم چون او باز نشسته شد. کسی که به جای او استخدام شده بود آدمی نبود که من بتوانم با او کار کنم برای همین یکی از آشنایانم به نام مرتضی اسلامیان که در دفتر کارخانه کار می‌کرد بدون این که شکرچیان صاحب کارخانه بداند مرا به کارخانه درخشان منتقل کرد. بقیه ایام کارگرم را در کارخانه درخشان و در قسمت‌های مختلف آن کار کرده‌ام. آخرین حرفه من در این کارخانه کار در بخش کلندر بود. این در واقع قسمت مادر کارخانه است. کار ما در این جا، کار روی دستگاه‌های بهم زن خمیر پلاستیک بود. این دستگاه‌ها حرارتشان از ۲۵۰ سانتیگراد اگر پایین می‌آمد خمیر پلاستیک خراب می‌شد. کار روی این دستگاه‌ها خیلی سخت و پر خطر است و نیاز به دقت و حواس جمع زیادی دارد. چون اسم اسلامیان را بردم، به پاس حق شناسی از یک فرد مبارز و دلسوز لازم است همین جا بگویم که مرتضی اسلامیان یکی از افراد مبارز کارخانه بود. بعد از انقلاب معلوم شد که هوادار مجاهدین است. اسلامیان به همراه نزدیک به ۱۵ نفر از کارگران کارخانه درخشان در سی خرداد ۱۳۶۰ یا در درگیری‌های خیابانی کشته شدند و یا دستگیر و در زندان اعدام گشتند.

سؤال: در زمانی که شما در این جا شروع به کار کردید چند نفر در آن جا کار می کردند و بعد ها تعداد کارگران این واحد چقدر زیاد یا کم شدند؟

پاسخ: زمانی که من استخدام شدم قرقره زیبا حدود ۳۰۰ نفر کارگر داشت، تمام قسمت‌های نخ ریزی را زنان کارگر کنترل می‌کردند. علت این امر ظریف بودن دست آن‌ها بود که سرعت عمل شان را زیاد می کرد. کارگران قرقره زیبا حدود ۵۰۰ نفر می‌شد.

تعداد کارگران در کارخانه درخشان که تأسیس آن مربوط می‌شود به سال‌های ۱۳۳۸-۱۳۴۰ از ۴۰۰ نفر به ۱۵۰۰ نفر رسید. زمانی که من به درخشان رفتم کارخانه دو شیفته کار می‌کرد و هر شیفت آن ۱۲ ساعت بود. اما بعد ها کارخانه سه شیفته شد و تعداد کارگران درخشان به حدود ۱۰۰۰ نفر رسید. در مقطع انقلاب ۵۷ حدود ۵۰۰ نفر کارگر افغانی در قرقره زیبا و درخشان کار می‌کردند. که در جریان انقلاب آن‌ها رفتند و به همین تعداد، کارگر ایرانی بجای آن‌ها استخدام شد.

سؤال: به چه شکلی شما استخدام شدید؟ آیا کسی شما را به این کارخانه معرفی کرده بود؟ و یا خودتان مراجعه نموده بودید؟ کلاً پروسه استخدام یک کارگر را در آن سال‌ها کمی توضیح دهید؟ آیا جهت استخدام به افکار و سابقه مبارزاتی وی توجه میشد؟

پاسخ: بعد از "اصلاحات ارضی" دو تغییر اساسی در حیات طبقه کارگر ایران به وجود آمد. توسعه صنایع مونتاژ، و هجوم روستائینی که "اصلاحات ارضی" آنان را کاملاً خانه‌خراب کرده بود به شهرها؛ که منطقاً برای پیدا کردن کار به این صنایع مراجعه می‌کردند. در دهه‌چهل تا پنجاه پروسه استخدام به دو شکل بود. کارگرانی که از روستا می‌آمدند به‌این کارخانه‌ها می‌رفتند و چون نیاز به مهارت ویژه‌ای نبود به‌علت کمبود نیروی کار شهری سریع استخدام می‌شدند همین کارگران اقوام و هم ولایتی هایشان را به‌دنبال خود به شهر می‌آوردند. اما کارگرانی که‌زاده شهر بودند از طریق آگهی استخدام در روزنامه‌ها به‌این کارخانه‌ها مراجعه می‌کردند. من چون مدت زیادی بود که در تهران بودم از طریق روزنامه این کار را پیدا کردم.

حساسیت روی سابقه مبارزاتی کارگران بستگی داشت به‌نوع صنعت و سابقه مبارزاتی در آن رشته از صنایع. کارگران فعال و قدیمی که سابقه مبارزاتی داشتند حاضر نبودند در بعضی از صنایع مونتاژ کار کنند. مثلاً کارخانه‌های کفش صنعتی به‌این امر اهمیت می‌دادند چون در تاریخ طبقه کارگر ایران کفاشان همیشه دارای سندیکا بودند و یکی از بخش‌های فعال طبقه کارگر را شکل می‌دادند. اما در یک کارخانه مانند کارخانه ما چنین چیزی مورد توجه نبود چون همه به عنوان "کارگر ساده" استخدام شده بودند.

سؤال: در مورد سطح سواد کارگران و تحصیلات و آموزش آنان کمی توضیح دهید؟

پاسخ: به‌علت اینکه روستاهای ایران فاقد مدرسه و هر گونه‌امکان آموزشی بودند، و اکثریت کارگران را بعد از آغاز دهه‌چهل روستائیان تشکیل می‌دادند، در نتیجه‌شاید بتوانم بگویم نزدیک به ۷۰٪ از کارگران بی‌سواد بودند. تا قبل از قیام ۵۷ بالاترین سطح سواد در داخل کارخانه‌ها خواندن-نوشتن و یا ششم ابتدایی بود.

سؤال: آیا شما استخدام رسمی بودید ؟ و آیا در آن زمان مثل این روزها "قرارداد موقت" هم وجود داشت؟

پاسخ: آن زمان کارگر وقتی استخدام میشد هیچ‌گونه قراردادی بین سرمایه‌دار و کارگر امضا نمی‌شد. فرم‌هایی بود که جنبه‌فرمالیته‌قضیه‌را داشت و پر می‌شد، اما قراردادی در کار نبود. سیستم سرمایه‌داری ابزارهای خودش را می‌طلبد. برای همین یک سری قوانین در دهه‌چهل وضع شد. از جمله قانون بیمه‌های اجتماعی. من یادم می‌آید در کارگاه لاستیک سازی که کار می‌کردم به‌کارگر گفته می‌شد، اگر مأمور دولت آمد و راجع به بیمه پرسید، بگویند که من یک ماه دیگر بر می‌گردم به روستایم. در پاره‌ای از کارگاه‌ها علیه بیمه شدن کارگر تبلیغ می‌شد و به‌کارگر می‌گفتند که اگر بیمه شوید مبلغ زیادی از دستمزد شما را بیمه‌میرد.

مأموران اداره کار، نظام وظیفه و بیمه‌های اجتماعی، حسابی موی دماغ صاحب کارخانه‌ها شده بودند و اکثراً هم برای رشوه‌خواری بود، با وصف این کارگر بعد از سه ماه بیمه می‌شد. اما این به معنی این نبود که صاحب کار نمیتواند او را بیرون و یا تنبیه کند. در هر صورت بعد از یکسال کارگر رسمی می‌شد و هنگام اخراج میتوانست به اداره کار شکایت کند. دادگاه‌های حل اختلاف بین کارگر و کارفرما در وزارت کار وجود داشت که به شکایت کارگران رسیدگی میکرد، اما همانطور که از اسمش پیدا بود بیشتر بین کارگر و صاحب کار سازش به عمل می‌آورد. وجود همین دادگاه هم نمیتوانست مانع اخراج کارگر شود فقط ممکن بود حکمی صادر کند که کارفرما بابت خسارت مبلغی را به کارگر بدهد.

"قرار داد" موقت وجود داشت اما این مربوط میشد به شرکت‌هایی که فصلهای خاصی از سال کارشان را تعطیل می‌کردند. مانند شرکت‌های راه و ساختمان و سد سازی که بخش‌هایی از کار آنها در زمستان تعطیل می‌شد. اما در کارخانه‌ها چنین قراردادی وجود نداشت. من بعد از یکسال کار دیگر بیمه شده بودم و رسمی بودم.

سؤال: ساعات کار شما چقدر بود و برای این مدت کار چقدر دستمزد می گرفتید؟ لطفاً مشخص کنید که با توجه به سطح قیمت ها در همان زمان، این دستمزد تا چه حد کفاف زندگی شما را می داد؟

پاسخ: زمانیکه من استخدام شدم کارخانه دو شیفت ۱۲ ساعته کار می کرد. ساعت کار ما ۸ ساعت بود و چهار ساعت به ما اضافه کاری تعلق می گرفت. بین سالهای ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۵ دستمزد کارگر ساده بین روزی ۴ تومان تا ده تومان بود. من در کارخانه استارلایت روزی ۸ تومان می گرفتم. کرایه یک اتاق در محلات کارگر نشین بین ۱۵ تومان تا ۲۵ تومان در نوسان بود. زندگی کردن با روزی ۸ تومان بسیار دشوار بود. به یاد ندارم تا نزدیکی های سال ۱۳۵۰ کارگری در خانه اش یخچال و یا پنکه داشته باشد. ۲۵۰ گرم گوشت حدود ۳ تومان هزینه بر می داشت. در سالهای چهل بود که گرانی آن قدر زیاد شده بود که علیرغم اینکه شایعه شده بود که گوشت یخ زده وارداتی گوشت گوسفند نیست و حرام است، اما مردم به استفاده از آن روی آوردند.

کارگران روستایی دسته جمعی اتاقی را کرایه می کردند. آنان مقداری مایحتاج اولیه زندگی مانند روغن، بلغور، و عدس از ده همراه خود می آوردند که مبلغی را بتوانند پس انداز کنند. گاهی هم بعضی از کارخانه ها و کارگاه ها اجازه میدادند که کارگران فصلی در گوشه ای از کارخانه بخواهند. این یکی از مسائلی بود که مبارزات کارگری را کند می کرد چون این کارگران به قول معروف "نمک گیر" می شدند و در اعتراضات کارگری شرکت نمی کردند. مسئله مسکن مسئله بسیار مهمی بود برای کارگرا. کرایه خانه ها روز بروز بالا میرفت. در نیمه دوم دهه چهل گرفتن ودیعه نیز رسم شد. مشکل دیگری که در اوایل دهه پنجاه در رابطه با مسکن ایجاد شد مسئله معرفی ضامن برای مجردین بود و علت این امر هم دستور ساواک بود تا افراد وابسته به سازمان هایی که مبارزه مسلحانه می کردند شناسائی شده و یا توانایی پیدا کردن مسکن را از دست بدهند. همه این مشکلات در حالی بود که دستمزدها تقریباً ثابت بود. مشکل مسکن یکی از علل ایجاد "زور آباد" کرج شد چون کرج به کارخانه ها بسیار نزدیک بود.

در اینجا ضرورت دارد که یک تجربه عینی را که در کارخانه ما سر مسئله ساعت کار به میان آمد همان طور که بوده بیان کنم. بهتر است ابتدا کمی خواننده را با نوع کار کارخانه های پلاستیک سازی آشنا کنم. سیستم حرارت کارخانجات پلاستیک سازی با بخار است. اگر این دستگاه ها برای مدت بیش از ۲۴ ساعت خاموش شوند. بعثت اینکه سیلندرها، غلطک ها، مخلوط کن ها همه از استیل صیقل داده شده قطور هستند زود سرد میشوند. هنگام روشن کردن دوباره آن ها بیش از ۲۴ ساعت دیگر وقت لازم است تا گرم شوند. در این فاصله که دستگاه ها را گرم می کنند مقداری مواد ضایعات را درون آن ها می ریزند. پلاستیک گرم شده کمک می کند کمی زودتر گرم شوند. این امر باعث میشود که کارخانه حدود ۴۸ تا ۷۰ ساعت تولیدی نداشته باشد.

با این تفصیل سیستم حرارت کارخانه هیچگاه نباید خاموش شود. اگر کارگران تنها در یک شیفت کار می کردند عملاً دستگاه ها خاموش و سرد می شدند. برای همین بود که کارخانه در دو شیفت ۱۲ ساعته کار میکرد. کارگرانی که تازه استخدام میشوند از این که ۴ ساعت اضافه کاری دارند خوشحال می شدند. اما به مرور این چهار ساعت آن چنان کارگر را خسته می کند که از کار کردن بیزار میشود و حتی خیلی ها می بریدند و کار را ترک می کردند. قبل از اینکه من استخدام شوم کارگرا چندین بار به وزارت کار و کارفرما شکایت کرده بودند که ما این چهار ساعت اضافه کاری را نمی خواهیم و خواهان سه شیفته کردن کارخانه بودند. اما شکرچیان صاحب کارخانه که نمیتوانست یک شیفت کارخانه را بخواهاند و منافع اش حکم می کرد که کارخانه تمام وقت کار کند به اعتراض کارگرا توجهی نکرده بود. اعتراض روی این مسئله ادامه داشت. کارگران قدیمی دست تنها بودند.

چون کارگران جدید تازه نفس بودند، فصلی بودند و بهار و تابستان در کارخانه نبودند، از همه مهمتر به پول بیشتری نیاز داشتند.

آقای نیکو استاد کار من، چون مکانیک بود و فقط روزها کار می کرد، در امورات کارگری دخالت زیادی نمی کرد. از همان روز اول من با احترام با او برخورد می کردم و به او اعتماد کردم. او همه وقایعی که در زندگی من اتفاق افتاده بود را می دانست. او حتی می دانست که من در زندان بوده ام و مقداری بسیار کمی آگاهی سیاسی پیدا کرده ام. آقای نیکو وقتی داستان زندگی مرا فهمید به من گفت "به یکی از کارگران معرفیت می کنم، او هم پسر خوبی است، به او اعتماد کن تا زمانی که من باز نشسته شدم هوای ترا داشته باشد" او مرا به عباس داداشی سرپرست قسمت مخلوط کن و از کارگران قدیمی معرفی کرد. من از هر نظر مدیون این دو نفر هستم و در زندگی سیاسی من آن ها بسیار مؤثر بودند و من همیشه یادشان را گرامی میدارم.

یک روز آقای نیکو وقتی دید که عده ای از کارگران قدیمی جلو دفتر تجمع کرده اند از من پرسید "باز چه مرگشان است؟" میدانستم که آقای نیکو از آن آدم هایی است که از سر دلسوزی این حرف را میزند و این جمله را به عنوان تکیه کلام به کار برده است. در جواب به او گفتم میخواهند که اضافه کاری را قطع کنند و کارخانه سه شیفته کار کند.

او حرفی نزد، رسیدیم به دستگاهی که سوت حرارت آن گیر می کرد. دور و برش را نگاه کرد و گفت "اینها خرنه، نمیفهمند که باید این مردکه شکرچیان را با زور حالی کرد. اگر آن ها روزی سه دستگاه را خراب کنند و بگذارند گردن خستگی و ناشیگری کارگران جدید، او مجبور می شود که کارخانه را سه شیفته کند." گفتم ولی آقای نیکو این برای کارگران جدید خطرناک است شکرچیان همه را بیرون میکند! او گفت "مزخرف نگو ۴۰۰ کارگر را که نمیتواند با هم بیرون کند." گفتم پس چرا به آن ها راه را نشان نمیدی؟ گفت: "کی من؟ پشت دستم را داغ کرده ام که این کارها را نکنم، یکبار خیلی ساده به یکی چیزی گفتم طرف صاف گذاشتش تو دست شکرچیان. "از آن تاریخ شکرچیان با من سلام علیک نکرده است و منتظره که من باز نشسته شوم و از شرم خلاص شود. من هم با خنده به او گفتم پس آقای نیکو به من یاد بده چطوری دستگاه ها را از کار بیندازم. او نگاهی معنی دار به من کرد و گفت: "به یک شرط، چون دستگاه ها در هر دو شیفت باید خراب شوند شیفت دیگر نیز باید وانمود کنید که سر کار هستید و خودت دوباره راهش بیندازید، تا آن ها با راننده نفرستند دنبال من و از خواب بیدارم نکنند."

همان روز موضوع از کار انداختن دستگاه ها را به داداشی گفتم. او گفت دیوانگی است ولی بکن من بعضی ها را حالی می کنم اما شدیداً باید مواظب باشید. اگر شکرچیان بفهمد پدرت را در میاورد. دستگاه هایی را نشان می کردم که کارشان سخت بود و کارگر جدید هم داشت. دو ساعتی دستگاه از کار می افتاد و بعد دوباره راه اندازی می شد. به این ترتیب در گزارش سرپرست ها می آمد که خستگی و ناشیگری کارگران جدید باعث از کار افتادگی دستگاه شده است. شکرچیان فهمیده بود که دارد کلک می خورد. هر چند او تعدادی اراذل و اوباش و خبر چین داشت اما نتوانست سر در بیاورد. چون هیچ گاه به عقلش نمی رسید که این امر کار مکانیک ها باشد، چون مکانیک ها بابت تعمیر و راه اندازی در خواست پول اضافه ای نمی کردند. علاوه بر این زحمت زیادی هم برای آن ها داشت. نمیگویم این عامل اصلی بود اما این کمک کرد که اعتراضات کارگر ها نهایتاً به نتیجه برسد و کارخانه در ۳ شیفت ۸ ساعته بچرخد. از سال ۱۳۴۷ به بعد کارخانه در سه شیفت هشت ساعته کار می کرد.

سؤال: دستمزد شما در چه زمانی پرداخت می شد؟ و اگر ماهانه بود آیا بطور مرتب پرداخت می شد یا با تاخیر به شما داده می شد؟

پاسخ: دستمزد ها ماهانه بود و ماهانه پرداخت می شد. اما بر اثر فشار های زیاد اقتصادی کارگران اکثر دستمزد خود را در دو سه نوبت به عنوان مساعده دریافت می کردند. کارفرما ها از دادن مساعده هر چند بهانه

میاوردند اما خود داری نمی‌کردند، چون میدانستند که اگر این کار را نکنند کارگر کم‌کم انرژی کار کردن را از دست می‌دهد. به هر صورت دستمزد ها ماهیانه پرداخت می‌شد. در پاره‌ای موارد اتفاق می‌افتاد که کارفرما دستمزد کامل را پرداخت نمی‌کرد، اما مقداری مساعده میداد. در جاهای که من کار کرده‌ام کمتر اتفاق افتاده که کارفرما از پرداخت دستمزد خود داری کند. پرداخت دستمزد ها میبایست سر هر ماه پرداخت شود اما گاهی تا دهم ماه بعد نیز پرداخت نمی‌شد.

سئوال: آیا به جز دستمزد رسمی، از مزایای دیگری هم برخوردار بودید؟ دیگر کارگران چطور، مثل حق اولاد، حق مسکن، عیدی و غیره؟

پاسخ: در ایران عیدی و پاداش مربوط به جامعه سرمایه‌داری نیست. در سفرنامه‌ها و خاطرات قدیمی نمونه‌های زیادی هست که پیشه‌وران و صنعتکاران شب عید به شاگردشان عیدی داده و به خانواده او سر می‌زده‌اند. اما در زمان توسعه سرمایه‌داری در ایران عیدی و پاداش بخشی از دستمزد می‌گردد. تا قبل از اجرای قانون سهام شدن کارگران در کارخانه، کارگران هر ساله مبلغی ناچیزی به عنوان عیدی دریافت می‌کردند. اما بعد از اجرای این طرح سرمایه‌دارها گفتند که کارگران هم صاحب کارخانه هستند دیگر عیدی معنی نمی‌دهد، چون آنان سود ویژه دریافت می‌کنند.

اما در مورد پاداش: سرمایه‌داران برای ایجاد رقابت بین کارگران به نفع خود از دادن پاداش دریغ نمی‌کردند. بخشی از کارگران که به این حربه آگاهی داشتند سعی نمی‌کردند که برای مبلغ بسیار ناچیزی به همکاران خودشان ضربه بزنند و کاری نمی‌کردند که کارشان شامل پاداش شود.

خوب است که در این مورد خاطره‌ای را تعریف کنم. زمانی که من در کارخانه استارلایت استخدام شدم، مزد مرا ۶ تومان به من ابلاغ کردند. من تازه کار بودم و از مسایلی که در بین کارگران جریان داشت اطلاع نداشتم. کار من اتو کاری بود و هر چند تا سبد جوراب ساق بلند زنانه را جلو دستم میریختند اتو می‌کردم. بعد از اتو کردن، جوراب‌ها به قسمت بسته بندی میرفت. کارگران آن بخش ۶ تا دختر بودند که جوراب‌ها را بسته بندی می‌کردند. آن ها با اتو کار قبلی که من به جای او کار می‌کردم به توافق رسیده بودند که یواش کار کند تا بسته بندها کار روی دستشان نماند و مسئول کارخانه به آن ها غر نزنند. اما من از این موضوع بی خبر بودم و تند و تند کار می‌کردم. هفته اول که گذشت ۲ تومان به مزد من اضافه شد و هفته سوم که گذشت مزد من شد ۱۰ تومان.

بسته بندها جریمه می‌شدند و جریمه آن ها را من می‌گرفتم و من هم از آن اطلاعی نداشتم. یک روز که داشتم میرفتم در کنجی نهارم را بخورم. یکی از دخترها آمد و هر چه از دهنش در آمد به من توهین کرد. من هم سکوت کرده و اصلاً نمی‌دانستم که چکار کرده‌ام. یکی دیگر از آن ها آمد و او را کنار کشید و پیشم نشست و تمام ماجرا را تعریف کرد. تازه من فهمیدم که چکار کرده‌ام. از آن به بعد سقف کارم را به حدی پائین آوردم که صدای خود بسته بندها در آمد که کمی تندتر کار کن ما بیکار نشسته‌ایم و این خوب نیست.

حق مسکن در قانون کار بود. اما مبلغش به حدی کم بود که اصلاً نمیشد به حساب آورد. تا آن جایی که من یادم می‌آید به خود من بعد از ازدواج حق مسکن تعلق گرفت و حدوداً ماهی ۱۵ تومان بود.

سئوال : آیا کارگران توسط کارفرما تنبیه می شدند و اگر پاسخ مثبت است، شیوه های تنبیه چه بودند؟ آیا کارفرما جهت تنبیه کارگر از روش جریمه استفاده می کرد؟ و آیا روش های دیگر تنبیه مثل برخورد فیزیکی (کتک زدن) هم مرسوم بود؟

پاسخ: از زمانی که من به کارگری روی آوردم تنبیه بدنی رایج نبود، اما به عناوین مختلفی کارفرما کارگر را تنبیه فیزیکی میکرد. مثلاً به ارازل و اوياشش دستور میداد که در خارج از کارخانه کارگر را بزنند. حتی خود رضا شکرچیان چند بار با سیلی زده بود بیخ گوش کارگران. ولی بسیار کمتر از دوره‌های قدیم بود. جریمه برای غیبت کردن، دیر آمدن، کم کاری، تخلف‌های که خیلی کم روی میداد (مانند دزدی) همیشه بوده و فکر کنم الان هم هست. در کارخانه ما صاحب کارخانه (رضا شکرچیان) سعی داشت به هر بهانه‌ای شده است کارگران را جریمه کند. معمولاً کارگر جریمه شده یا به تنهایی از خود دفاع می‌کرد، که به جایی نمیرسید و یا اصولاً سکوت می‌کرد. در پاره‌ای موارد که جریمه دسته جمعی بوده کارگران اعتراضاتی کرده‌اند و صاحب کارخانه نتوانسته است که کارگران را جریمه کند.

یک بار کارگران مخلوط کن که تعدادشان ۹ نفر بود و در هر شیفتی سه نفر کار می‌کردند مقداری مواد را خراب می‌کنند به طوری که نمی‌شود به عنوان ضایعات هم قلمدادش کرد. در نتیجه آن را به میان آشغال‌ها میریزند طوری که کسی متوجه نشود. هنگام بردن آشغال‌ها کارگرانی که آشغال‌ها را می‌برند مواد را می‌بینند و از آن جایی که فکر می‌کرده‌اند که ممکن است اشتباهی صورت گرفته باشد کسی را با خبر می‌کنند. چون هیچ کسی زیر بار مسئولیت نرفت شکرچیان ۹ کارگر مخلوط کن را نفری سه روز جریمه کرد. سه روز مزد در آن سال‌های ۴۵ - ۴۶ بسیار زیاد بود و روی زندگی کارگران تأثیر می‌گذاشت. کارگران با یک همبستگی و اتحاد توانستند که شکرچیان را وادار کنند جریمه را به یک روز کاهش بدهد.

سؤال: آیا همبستگی کارگران در خارج از محیط کار وجود داشت، مثلاً برای امور شخصی امکان داشت با هم همبستگی داشته باشند؟

پاسخ: همبستگی کارگران در واقع همه جانبه بود. از قبیل قرض بهم دادن، دعوت کردن همدیگر به عروسی، شرکت در مجالس ترحیم و خیلی چیزهای دیگر، اما من یک نمونه عینی را که در کارخانه ما اتفاق افتاد در این جا نقل میکنم. زمستان ۱۳۴۷ هوا بسیار سرد شده بود. احمد یکی از کارگران را دیدم که خیلی به نظرم گرفته آمد. رفتم و با او کمی شوخی کردم اما او سر حال به نظر نمیرسید. نهار که شد سر پرست شیفت که نامش اصغر بود به احمد گفت که با حیدر یکی دیگر از کارگران بروند نهار بخورند. احمد در جواب اصغر گفت: من نهار نمی‌روم حالم خوش نیست. من به جای اصغر ایستاده بودم که او برود نهار بخورد، به این ترتیب من و احمد با هم کار می‌کردیم می‌توانستیم بیشتر با هم صحبت کنیم. تولید کماکان ادامه داشت. من و احمد ضمن مراقبت شروع به صحبت کردیم. با اصرار از او خواستم که مشکلم را مطرح کند.

نهایتاً او به حرف آمد و گفت سقف یکی از اتاق‌هایش آمده پائین، گویا بنا تازه کار بوده است و احتمالاً درست حسابی سقف را نزده است. خانه احمد در گرمدره بود تا تابستان قبل سقف ۲ اتاق و آشپزخانه‌اش چوبی بود. مقداری پس انداز کرد و ۱۰۰۰ تومان هم شرکت تعاونی به او داد و چوب‌های سقف را هم فروخت و سقف خانه را آجری کرد و کلی خوشحال بود. اما حالا برعکس سقف خانه‌اش پایین آمده بود و نمی‌دانست چه کار کند.

عقلم به جای نمیرسید، مسئله پول بود و همه کارگران مشکلاتی شبیه به احمد داشتند. به کسی نمیتوانستم رو بیندازم. خودم میتوانستم به او دویست تومان بدهم، اما این مشکل او را حل نمیکرد. تازه این میشد قرض و اگر احمد نمیتوانست پس بدهد همیشه با دیدن من عذاب می‌کشید. با اینکه احمد مرا قسم داده بود که به کسی این موضوع را نگویم اما چاره‌ای نداشتم مگر اینکه با داداشی یکی از کارگران با سابقه که قبلاً در باره اش گفته‌ام مسئله را در میان بگذارم.

وقتی ماجرا را به داداشی گفتم او گفت: این که کاری ندارد این احمد خودش اگر به بچه‌ها می‌گفت راه حلی برایش پیدا می‌کردند. برو یک قلم و کاغذ بیاور تا بهت بگویم چه کار کنیم. از تمام بچه‌های قدیمی و به پیشنهاد من چندتائی از جدیدها لیستی تهیه کردیم. با دیدی که داداشی نسبت به وضع مالی بچه‌ها داشت جلو اسم هرکدام مبلغی نوشتیم. جمع که زدیم ۱۵۰۰ تومان شد. داداشی به من گفت که از نعمت چوپانی (او بنائی بلد بود) بپرسم که سقف سه تا اتاق با همه چیز چقدر میشود. نعمت کمی حساب کرده و گفت ۲۵۰۰ تومان میشود. ۱۰۰۰ تومان کم داشتیم. بنابراین باز ارقام را بردیم بالا.

داداشی به من ماموریت داد که برو خودت پول‌ها را جمع کن. اگر کسی توضیح خواست بهش بگو برو از داداشی بپرس و به هیچکس نگو پول را برای چه میخواهید. در میان تمام کسانی که در کارخانه بودند فقط ۲ نفر گفتند که پول ندارند. یکی خود احمد بود. (برای اینکه به این کار ما اعتراض نکند اسم خودش را در لیست هم نوشته بودیم) احمد از من خواست که سهم او را من بگذارم او بعدا به من پس میدهد. نفر دوم کارگری به نام ایوب بود (ایوب از کارگران قدیمی بود اما همیشه از زیر بار همه کارها در میرفت ولی روز بعد با پشیمانی هم‌رنگ جماعت میشد). ایوب روز بعد در حالیکه ۲۰ تومان به من میداد گفت: "جان تو شب خوابم نبرد، همه‌اش به خودم گفتم خره این مظفر بی دلیل این کار را نمیکند حتما نیت خیری توش هست. بیا این ۲۰ تومان من اما همیشه جان خودت بگوئی برای چی هست؟ عروسیه مگر نه؟"

غیر از من و داداشی کسی نمیدانست که پول‌ها برای چی هست. در حالی که هر کسی به جوری میخواست سر در بیاورد. البته تا پول‌ها جمع شد ۳ روز طول کشید. پول که آماده شد نعمت را صدا زدیم دادیم دستش که خودش اقدام کند و در عرض هفته آینده سقف خانه احمد را بزند. قرار شد که پول کارگر هم ندهد اگر احمد خودش کافی نیست از بچه‌های کارخانه کمک بگیرد.

از این گونه موارد زیاد بود. گاهی کسانی که خود نیازی به وام تعاونی نداشتند، برای کسان دیگر وام می‌گرفتند این هم یک نوع تعاونی و همبستگی بود.

سئوال: آیا برای رسیدن به محل کار سرویس خاصی وجود داشت و آیا شما برای استفاده از آن مجبور بودید که بخشی از دستمزدها را به این امر اختصاص دهید؟ یا کارفرما مسئولیت این امر را بر عهده گرفته بود؟

پاسخ: زمانیکه من وارد کارخانه شدم قرقره زیبا و درخشان روی هم رفته چهار دستگاه اتوبوس داشتند. کارگرها بابت این سرویس پولی پرداخت نمی‌کردند و مجانی بود. سرویس کارخانه‌ها در آن زمان بسیار افتضاح بود. گاهی راننده‌های اتوبوس دبه در می‌آوردند و اگر خود به علت خواب ماندن دیر آمده بودند از میان برها میرفتند و عده‌ای از کارگران جا میماندند. اما کارگران اگر میدانستند که جا مانده‌اند با اتوبوس کارخانه‌های دیگر که نزدیک کارخانه ما قرار داشتند استفاده می‌کردند و خود را به کارخانه میرساند. چون راننده‌ها همه کارگران را نمیشناختند.

کارخانه‌هایی که ما از سرویس آن‌ها استفاده میکردیم و یا کارگران آن‌ها از سرویس کارخانه ما استفاده می‌کردند عبارت بودند از کفش بلا، زامیاد، علالدین و قرقره زیبا. چون سرویس ما هم با قرقره زیبا فرق داشت. این امر به کارگران امکان داده بود تا با هم دوست شوند و در یکپارچگی و اتحاد کارگران در سال ۵۷ بسیار مفید و مؤثر بود.

سؤال : آیا در کارخانه مزبور سالن غذا خوری وجود داشت ؟ و آیا به کارگران غذا هم می دادند؟ و اگر میدادند آیا غذای گرم بود؟

پاسخ: مسئله سالن غذا خوری یکی از تجربیات مبارزاتی کارخانه درخشان و قرقره زیبا است. برای همین من آن را مفصل تر و همان طور که بود برای شما نقل می‌کنم.

چون ما کارگران در کارخانه تشکیلاتی سیاسی و یا کارگری نداشتیم تا برای ارتباط با جاهای دیگر برنامه ریزی کنیم، اکثر ارتباط ها یا تصادفی بود یا نزدیکی فامیلی کارگران چند بخش به همدیگر. گاهی که از سرویس کارخانه جا می‌ماندیم و با سرویس کارخانه دیگری می‌آمدیم با کارگران کارخانه‌های دیگر آشنا می‌شدیم.

یک روز زمستان بود. بعد از تمام شدن کار، یکی از همکارانم به نام مش حیدر گفت بیا بریم خانه ما ، ما امشب سفره نذری داریم. در ادامه مطرح کرد به شرطی که پیاده بریم و سری هم به کارخانه علاالدین که پسرش در آن جا کار می کرد بزنیم. بعد گفت چون قرار است به پسرم سهمیه چراغ زمستانی بدهند اگر گرفته بود با خودمان ببریم چون ۲ تا از اتاق ها خیلی سرد هستند. نگهبان های کارخانه علاالدین، مش حیدر را میشناختند. همه از یک آبادی بودند بعد از این که کمی با او شوخی کردند به ما اجازه دادند که برویم پسر مش حیدر را ببینیم. پسرش کار داشت و میبایست ما صبر کنیم تا فرصتی پیش بیاید و او به دفتر برود و حواله چراغ‌ها را بگیرد. کمی که گشتیم از جلوی آشپزخانه که رد شدیم بوی خورشت و خوراکی عجیبی میآمد. از مش حیدر پرسیدم اینجا چه خبر است چه بوئی می‌آید. او توضیح داد کارخانه علاالدین به تمام شیفت‌ها یک وعده غذای کامل میدهد. اما در مقابل ماهی بیست و هشت تومان از مزد آنها کم میشود. کارگران هم راضی هستند. من تا آن وقت نمی‌دانستم که کارخانه‌ای وجود دارد که سالن نهار خوری دارد و به کارگران غذا میدهد.

آن روز من جریان را به یکی از دوستانم به نام حسین گفتم. همین جا این را هم بگویم که حسین یکی از دوستان بسیار صمیمی من بود و در آموزشگاه با او آشنا شدم. او یک سال بعد از من در کارخانه درخشان استخدام شد. و روز بعد موضوع را با اسلامیان در میان گذاشتیم. اسلامیان گفت که چند سال پیش کارگران در خواست کرده‌اند که شکرچیان ترتیب نهار خوری را بدهد اما وی موافقت نکرده است. من هم گفتم که ولی آن وقت آن ها تنها در خواست داده‌اند. ما میتوانیم بگوئیم که اعتصاب میکنیم. اسلامیان موافق بود اما معتقد بود که ما نمیتوانیم موفق شویم چون قانع کردن کارگران برای اعتصاب آن هم سر موضوعی که زیاد برایشان مهم نبود مشکل است. بی اهمیتی مسئله سالن غذا خوری به این علت بود که همه از خانه چیزی برای خوردن می‌آوردند و خرج چندانی هم برایشان نداشت.

همان روز من و اسلامیان تصمیم گرفتیم که با هم و جداگانه تحقیق کنیم تا ببینیم چند در صد از کارخانه‌ها نهار میدهند. برای اینکار ما مجبور بودیم که از سرویس کارخانه‌های دیگر جاده کرج استفاده کنیم. در داخل اتوبوس از کارگری میپرسیدیم که کارخانه‌اش نهارخوری دارد یا نه. طولی نکشید که فهمیدی حدود ۶۵٪ از کارخانه‌های جاده کرج نهار خوری دارند. مسئله دیگری هم که متوجه شدیم این بود که همه این نهار خوری ها بعد از مبارزه‌ای طولانی بدست آمده اند. همچنین اسلامیان پیدا کرد که در قانون کار جایی از غذای گرم برای کارگر صحبت شده است.

بعد از کسب این اطلاعات تبلیغات سر این مسئله آغاز شد و تعداد ما روز به روز بیشتر می شد. اکثر کارگران قدیمی سر این مسئله توافق داشتند. کارگران فصلی دو جانبه بودند، بخشی از آنها موافق بودند و بخشی هم بی‌تفاوت. ما موفق شدیم تنها مسئله را به میان کارگران ببریم اما موفق نشدیم که کارگران را به اعتصاب

بکشیم. ولی دست از فعالیت سر این مسئله بر نداشتیم و فعالانه از کارگران میخواستیم که جهت نهار خوری اعتصاب کنند. درست یادم نیست سال ۱۳۴۵ یا ۱۳۴۶ بود که بر اثر تهدید به اعتصاب هر دو کارخانه قرقره زیبا و درخشان دارای سالن نهار خوری شدند. اما اعتصابی صورت نگرفت. برای هر روز غذا یک تومان و نیم از مزد کارگران کم می‌شد.

سئوال: لطفا کمی در مورد ساعات استراحت کارگران توضیح دهید و بگوئید که در چه فواصل زمانی آن ها حق ترک محل کار خود را داشتند؟ آیا برای دستشویی رفتن و سیگار کشیدن مقرراتی وجود داشت؟

رفیق مظفر: بر اساس تجربه شخصی خودم و با تحقیقاتی که همان ایام کارگرم انجام دادم، در هیچکدام از کارخانجات چیزی به نام ساعت استراحت وجود نداشت. تنها موردی که هست یکساعت وقت نهار است. اما در مورد کارخانه‌هایی که نوع تولید مدام باید تحت نظارت کارگر باشد و دستگاه نباید در یکساعت وقت نهار خاموش شود اگر کارخانه سالن غذا خوری داشته باشد که کارگران به نوبت می‌روند برای غذا خوردن. اما اگر کارخانه فاقد سالن غذا خوری باشد کارگر پای همان دستگاه یا با همکاری و یا تنها غذایش را صرف می‌کند. برای سیگار کشید کارگران معمولاً به سر شیفت (سرپرست قسمت) می‌گفتند و در جایی همان نزدیکی‌ها سیگارشان را می‌کشیدند. در کارخانه درخشان برای دستشویی رفتن هم می‌بایست اجازه می‌گرفتیم.

اینجا لازم است که دو تجربه عینی دیگر را نیز نقل کنم. رضا شکرچیان از آن جمله سرمایه دارهائی بود که شب و روز نداشت و مرتب در ساعت‌های مختلف به کارخانه سر میزد و میخواست با حضور خودش کارگر را بترساند. او گاهی هم موزیانه و در ساعات شب به کارخانه می‌آمد تا ببیند که کدام کارگر خوابیده است.

تجربه اول: یک روز عصر وقتی خودش را پشت دیوار قایم کرده است می‌بیند که یکی از کارگران به نام احمد که قبلاً هم راجع به او صحبت کردیم به دستشویی می‌رود. او ساعتش را نگاه می‌کند. احمد مریض بود و همیشه دستشویی او طول می‌کشید. اما هیچگاه بدون اجازه به دست شویی نمی‌رفت. در آنجا رسم این بود که سایر کارگران مسئولیت کار کسانی را که سیگار می‌کشیدند و یا به دست شویی می‌رفتند را تقبل می‌کردند. شکرچیان وقتی می‌بیند که دست شویی احمد طول کشید با لگد به در توالت می‌کوبد و او را می‌کشد بیرون و تشر می‌زند که "تو خودت را داخل یکی از توالت ها قایم کرده و از زیر کار در رفته‌ای". سر پرست و همه کارگران آن قسمت جمع شدند و به شکرچیان توضیح دادند که احمد مریض است و کسی نیست که از زیر کار در برود تا از جریمه او بگذرد. شکرچیان باور کرد و او را جریمه نکرد اما لقب (عن دراز) به او داد. هر چند کسی احمد را با این لقب صدا نمی‌زد اما برای او خیلی آزار دهنده بود.

تجربه دوم: کارگری به نام رضا رشتی در همان قسمت من کار می‌کرد اما او با من هم شیفت نبود. ما موقع تحویل و تحول همدیگر را میدیدیم. صبح یکی از روزها زمانی که وارد قسمت شدم با کارگران شیفت شب صبح بخیر گفتم و رفتم که لباسم را عوض کنم. متوجه شدم که کارگران قدیمی شیفت قبل قصد رفتن را ندارند و با کارگران قدیمی شیفت ما در گوشه‌ای تجمع کرده‌اند.

نمیخواستم فضولی کنم و به جمعیان بروم. آقای نیکو به کارگران قدیمی گفته بود که به من اعتماد کنند. حرارت دستگاه را تنظیم کردم و مواد را چک کردم. دستگاهی که من رویش کار میکردم دستگاه مادر بود. مواد از آنجا آماده میشد و ما توسط تسمه نقاله به دستگاه دیگری می‌فرستادیم. در نتیجه ما در انتهای سالن بودیم.

کارگران هر دو شیفت شب و صبح به آن قسمتی که من کار میکردم آمدند. چون آن قسمت کمتر در دید بود. کارگران داشتند راجع به چیزی تصمیم میگرفتند با اینکه آنها در جایی بودند که من کار می‌کردم اما من خودم را با دستگاه مشغول کردم چون احساسم این بود که آنها ممکن است کار خصوصی ای داشته باشند. یکی از کارگران به من گفت برو قسمت مخلوط کن و به داداشی بگو بیدار. رفتم و داداشی را صدا زدم. داداشی هم به جمع آنها پیوست ولی من باز دوری گرفتم. داداشی بعد از چند دقیقه مرا به جمعشان صدا زد. یکی از کارگران به نام علی کوچک که در شیفت دیگری بود و مرا نمی‌شناخت طوری که به من بر نخورد به حضور من در جمعشان اعتراض کرد. ولی هم مش حیدر هم اصغر سرپرست قسمت و هم داداشی به او گفتند نگران نباشد. من وقتی اعتراض علی کوچک را دیدم کمی از رفتن خودداری کردم اما خود علی گفت ببخشید من قصدی نداشتم و شما را نمیشناختم اما حالا که بچه ها ترا میشناسند بیا تو جمع ما و از من پرسید چرا تا حالا ترا ندیده‌ام؟ این اولین کار من و شرکت من در جمع کارگران قدیمی بود. روزی که من هنوز به آن افتخار میکنم.

جریان از این قرار بود: شب قبل ساعتهای بین ۱ و ۲ بعد از نصف شب رضا رشتی میرود دست نماز میگیرد. دستگاه را چک میکند و وقتی از همه چیز اطمینان حاصل میکند رو به قبله می ایستاد و شروع میکند به نماز خواندن. همانطور که قبلا هم گفتم رضا شکرچیان بعضی شبها خود را در جایی قایم می کرد تا ببیند که چه کسانی کم کاری میکنند و کی میخوابند. او بارها کارگرهایی را که دیده بود چرت میزنند و یا با همکارشان توافق کرده‌اند که هر کدام نیم ساعتی را آنهم با اجازه سرپرست بخوابند گیر انداخته و جریمه کرده بود. از شانس رضا رشتی آن شب هم شکرچیان در جایی خود را مخفی کرده بود تا مچ کارگران را بگیرد. شکرچیان صبر میکند تا رضا رشتی در نمازش به رکوع میرود. او از پشت بیضه‌های او را محکم چنگ میزند. رضا بیچاره که در آن نصف شب انتظار چنین چیزی را نداشته است و همچنین با کسی هم از این قبیل شوخی ها را نداشت، شوکه میشود. شکرچیان به او میگوید "تا مسلمان تو سر کار من روی زمین من بدون اجازه من داری نماز میخوانی؟ آن وقت اسم خودت را میگذاری مسلمان؟ تمام نمازهای شما احمقها که در این کارخانه میخوانید باطل است میگوئید نه بروید از مرجع تقلیدتان بپرسید".

شکرچیان رفته بود اما رضا از ترس لرز میکند و مریض میشود. طوری که او را سرپرست شیفت به راننده‌ای میدهد که ببرد خانه. این موضوع کاملاً کارگرها را عصبانی کرده بود به طوریکه آن روز کارگرهای قدیمی شیفت شب با اینکه شب بعد هم میبایست بر گردند سر کار و میدانستند که خانواده هایشان نگران تاخیر آنها خواهند بود ماندند و نرفتند خانه تا تصمیم دسته جمعی گرفته شود.

آن روز کارگران قدیمی تصمیم گرفتند که برای اینکه جنجال بزرگی بر پا نکرده و باعث اخراج عده‌ای نشوند فقط ۲ نفر نماینده معرفی شوند که پیش شکرچیان رفته و مسئله نماز را حل کنند. از چند سال قبل تصمیم گرفته شده بود که علی کوچک و ایوب، زمانی نماینده باشند که راه سازشی با شکرچیان وجود داشته باشد و مشکل کش پیدا نکند. اما مش حیدر و حیدر سر سفید و نعمت برای زمانی که کارگرها نمیخواستند هیچگونه سازشی بکنند و کوتاه بیایند. بنا بر این کارگران در واقع دو نوع نماینده همیشگی داشتند.

اگر کمی دقت به خرج بدهیم خواهیم دید که کارگران چگونه بدون تشکیلات و فقط از روی تجربه چنین تاکتیک هائی را انتخاب می‌کردند. مثلاً آنها میدانستند که اگر برای اعتراضی که حتی میشود از آن چشم پوشید حیدر سر سفید را بفرستند از راه نرسیده با مش می‌کوبد روی میز شکرچیان که یا باعث اخراج خود و یا به هم خوردن برنامه میشد. همه میگفتند که شکرچیان از زبان ایوب خوشش میاد شکرچیان به ایوب لقب "ایوب خره" داده بود. یکبار خودش گفته بود. "این ایوب خره اگر به آدم فحش هم بدهد عاقلانه فحش میدهد" علی کوچک را هم

برای این همراه ایوب میفرستادند که برای شکرچیان تهدیدی باشد. همه معتقد بودند که شکرچیان از قیافه علی کوچکه که عین غول بود خواهد ترسید. کارگران به‌خاطر درشتی اندام علی بر عکس اندامش به او می‌گفتند "علی کوچکه".

در مورد رضا رشتی جوابی که شکرچیان به ایوب داده بود این بود که آنها نمیتوانند نماز بخوانند. نماز سرکار و بدون اجازه من باطل است. کارگران از آنجائیکه اطلاعات دینی ایشان در حد به جا آوردن فرائض بود گفتند که برویم از کارگران مذهبی بی‌رسیم، کارگران مذهبی هم تأیید کردند که حق با شکرچیان است. جواد علی دوستی که شدیداً مذهبی بود و همچنین فرد لومپنی هم بود و به قول کارگرها به اندازه یک آخوند بلد بود گفت که نماز باطل است. قرار شد که محمود و مش حیدر از پیش نماز قلعه حسنخان بپرسند.

همان روز بعد از کار عده‌ای از کارگران قدیمی به‌دیدن رضا رشتی رفتند. خانه او در کرج بود. او حالش کمی بهتر شده بود و قرار شد که روز بعد به‌سر کار بر گردد. روز بعد کارگران دوباره تجمع کردند و پرسیدند که آخوند چه گفته است؟ مش حیدر گفت ملا هم میگوید که نماز در کارخانه باطل است. فریاد حیدر سر سفید رفت هوا و گفت "من قانع نمیشوم امام حسین هم زنده‌شود بگوید نماز باطل است من یقه او را میگیرم. هم کار کنم، هم شب نخوابی بکشم برای سنار سی شاهی، هم نتوانم نماز را به موقع بخوانم و بدهکار خدا شوم؟" کارگرها دوباره تحریک شدند و دور او جمع شدند. به نعمت گفتند قلم و کاغذ را بیاور. آن روز نامه‌ای تقریباً به این مضمون به شکرچیان نوشته شد "آقای شکرچیان ما کارگران از شما میخواهیم که جایی را در هر گوشه از کارخانه که خود مایل هستید برای مسجد وقف حضرت آیت‌الله شریعتمداری کنید و این را کتبا به ایشان بنویسید. ما کارگران روز جمعه می‌بریم و به ایشان میدهم. یا اینکه نامه‌ای به همان مرجع عالیقدر بنویسید که کارگران این کارخانه برای همیشه از طرف شما اجازه دارند هر زمان که وقت نماز است نماز را آزادانه هر کجا هست بخوانند. اگر جنابعالی با این دو شرط بالا توافق ندارید. ما اعلام میکنیم که از هفته آینده تا حل این مسئله همه یکشنبه‌ها سر کار می‌ایم اما کاری انجام نمیدهم." نامه را دادند به ایوب که به اسلامیان بدهد و برگردد و از رو در رو شدن با شکرچیان خود داری کند.

شکرچیان از آنجائی که خود را مسلمان دو آتشه میدانست، و میدانست اگر کارگران سر مسئله نماز اعتصاب کنند آبرویش میرود، رضایت داد که کارگران هنگام نماز هر جا که خواستند نماز بخوانند. جالب است که اسلامیان شنیده بود که شکرچیان سر این مسئله در تلفن به برادر بزرگترش که در بازار بود، گفته بود "اگر یک وجب زمین وقف هر کدام از این مراجع تقلید کنم، چند سال طول نخواهد کشید که کارخانه را درسته صاحب می‌شوند".

سؤال: آیا وسائل ایمنی جهت جلوگیری از حوادث حین کار وجود داشت؟

پاسخ: اگر وسایل ایمنی را به چیزهای محدودی خلاصه کنیم بله وجود داشت. اما وسایل ایمنی را اگر با شرایط و محیط کار بسنجیم خیلی از کارخانه‌ها و مراکز صنعتی از حداقل وسایل ایمنی نیز برخوردار نیستند. مثلاً در کارخانه ما به ما سالی دو دست لباس کار و دو جفت پوتین ایمنی داده میشد. اما شرایط محیط زیستی کارخانه بیش از اینها را میخواست. مثلاً بعضی از قسمت‌ها کارگران میبایست ماسک بزنند. باید برای تصفیه خون و تمیزی سینه و ریه‌ها روزانه دو بار شیر بخورند. در بعضی جاها تهویه مطبوع یکی از ضروری‌ترین لوازم ایمنی است، کما اینکه در کارخانه قرقره زیبا و درخشان ما چند سالی از آن محروم بودیم. حال برای اینکه با تجربیات بیشتری آشنا شویم من خاطره‌یک حرکت اعتراضی در این مورد را نقل می‌کنم.

تعداد ما کارگرانی که با مسایل سیاسی آشنا بودیم در کارخانه بیشتر شده بود. اما همه ما احتیاط می‌کردیم و هر کدام ما در محفلی جداگانه در خارج از کارخانه ارتباطاتی داشتیم. سال ۴۶-۴۷ بود که کارگری به نام عباس، جوانی ۲۰-۲۵ ساله استخدام شده بود. او خیلی زود جوش بود و به راحتی من توانستم بفهمم که او هم سیاسی است. عباس کارگری بود آگاه به مسایل کارگری. وی بعد از انقلاب با جریان طوفان در ارتباط قرار گرفت. چون در این مصاحبه خواه ناخواه من به کسانی که در زندگی کارگری من و یا در همکاری با من نقش مؤثری داشته‌اند اشاره خواهم کرد بهتر است اسامی آنها را در همین جا ذکر کنم.

(زری کارگر قرقه زیبا از زمانی که من در قرقه زیبا بودم او را می‌شناختم. اما نمی‌دانستم که او سیاسی است. بعدها رفیق بهروز نابت ترتیب آشنایی من را در خانه آنها داد. بعدها زری با حسین دوست من که قبلا در باره اش صحبت کردم، ازدواج کرد. حسن و مهری همسرش دو کارگر مبارز بودند اما آنها در کارخانه ما کار نمی‌کردند. من و حسین با آنها در بیرون از کارخانه در ارتباط بودیم و با هم محفلی شکل داده بودیم، همکاری آنها با ما در واقع در چهارچوب این محفل بود و وظایفی که محفل ما بعهده آنها می‌گذاشت اکثر کارهای بود که در خارج از کارخانه انجام می‌گرفت.

لازم میدانم که همین جا کمونیست شریف و مبارز و فعالی را نیز معرفی کنم. او رفیق بهروز نابت بود. او شاید با چند محفل مثل ما در ارتباط بود. او هیچگاه از فقر و فلاکت و دردهای کارگران و وضع وخیم زندانیان سیاسی غافل نبود. هیچگاه من او را ندیدم که در مورد زندان خبری نداشته باشد و با آهی طولانی که مختص او بود آن خبر را نقل نکند. بیشتر اعتراضات و مبارزات کارگری که در این مصاحبه به آن اشاره خواهد شد، در ارتباط با رفیق بهروز انجام شده است. او هر گاه نظرش را می‌گفت بعد همیشه می‌گفت "یادتان باشد که نظر کارگران اهمیتش بیشتر است"

اواخر پاییز ۱۳۴۹ بود. هوا داشت کم کم سرد می‌شد. یک روز اسلامیان به من گفت هر طور شده خودم و حسین روز جمعه او را در بیرون از کارخانه ببینیم. من از اسلامیان خواستم موافقت کند که عباس هم بیاید. قراره‌ایمان را با هم گذاشتیم و همه ما به ورامین مزرعه دایمی اسلامیان رفتیم. دایمی اسلامیان در آنجا خانه گرمی داشت و در مزرعه خود چند تا گاو شیری و تعدادی مرغ نگهداری می‌کرد.

اسلامیان گفت از وزارت بهداشت و بیمه‌های اجتماعی نامه‌هائی رسیده که اکیپ هائی از طرف هر دو اداره برای بازدید کارخانه خواهند آمد. از محتوای نامه‌ها پیدا است که بیمه به بیمار شدن عده زیادی از زنان کارگر در قرقه زیبا و یکی دو نفر در انبارهای کارخانه درخشان اعتراض کرده است. پزشکان بیمه می‌گویند به علت عدم بهداشت در کارخانه‌ها این کارگران مریض شده‌اند و هزینه روی دست بیمه گذاشته‌اند. این مسئله خوبی است که کارگران قبل از آمدن آن اکیپ‌ها به آن آگاهی داشته باشند. ما باید هر طور شده آن اکیپ‌ها را به جا‌های که بسیار غیر بهداشتی است مانند مخلوط کن‌ها و انبارها و غیره ببریم.

اسلامیان همچنین یاد آور شد که هر سال عده‌ای از وزارت بهداشت می‌آیند و شکرچیان آن‌ها را برای نهار به چلوکبابی باغ جهان می‌برد. چلوکبابی باغ جهان متعلق به فاتح صاحب کارخانه چیت جهان بود و در کرج و نزدیک همان کارخانه قرار داشت. این چلوکبابی توسط یکی از دوستان شعبان بی مخ اداره میشد که نامش حسنجانی بود. برادران حسنجانی قبل از سال ۳۲ مشهور بودند به برادران سگ کش، گویا آنها گوشت سگ در چلوکبابی هایشان مصرف کرده بودند. شکرچیان پس از دادن چلوکباب به آن‌ها ضمنا مبلغی به آن‌ها می‌دهد و آن‌ها هم کاری نکرده می‌روند. برای همین این بار هم در صدد است که چنین کاری بکند. اما چون این بار بیمه معترض است قرار شده که مأموران بیمه هم بیایند و کارخانه‌ها را خود باز دید کنند.

برای ما مسئله انسانی قضیه و سلامتی و بهداشت کارگران از هر چیزی بالاتر بود. پس بهتر بود با تمام قوا خود را آماده کنیم تا بهداشت کارخانه مورد توجه قرار گیرد و شکرچیان را وادار به بهداشتی کردن کارخانه بکنند.

بعد از بحث کافی روی این مسئله تقسیم کاری برای همین مسئله بین خودمان انجام دادیم. سید مهدی دابی سلامیان که دانشجوی بود حاضر شد در این مورد به ما کمک کند و از دانشجویان دانشکده پزشکی یک سری اطلاعات بهداشتی در مورد دود پلاستیک و پودر حاصل از کار با مواد پلاستیکی و پرزهای نخ برای ما جمع آوری کند.

بعدا من مسائلی را که در این جلسه مطرح شده بود را با دوستان هم فکرم در میان گذاشتم و قرار شد در رابطه با این موضوع بطور فعال کار کنیم. برای همین منظور تقسیم کاری بین خودمان کردیم و حسن مسئولیت تکثیر نوشته‌هایی را که بعدها خواهد آمد بعهده گرفت. مهري همسر حسن بود و کارگر کارخانه داروگر، او هم قرار شد از دکترهای داروساز کارخانه داروگر در مورد مسئله ما پرسش‌هایی بکند. من هم قرار شد به کارخانه چیت ری و جهان چیت و پلاستیک سازی شاهین مراجعه کرده و اطلاعاتی در زمینه کارهای انجام شده بهداشتی در این کارخانه ها را گرد آوری کنم و به شکلی به کارگران این کارخانه ها بفهمانم که چنین مسئله‌ای را داریم دنبال می‌کنیم.

در آن روزها که این اتفاق افتاد تنها کسی که با زری آشنا بود من بودم. او به من اجازه نداده بود که اسمش را به دوستانم بدهم. من روز بعد از این جلسه تمام مسئله را به او گفتم. او خوشحال شد و قرار شد هر روز یا او با سرویس من بیاید یا من با سرویس او بروم و به این ترتیب همدیگر را در جریان پیشرفت کارها بگذاریم. درست در همین شرایط بود که او اجازه داد من به سایرین بگویم که او در قرقه زیبا از فعالین است. او به سرعت توانسته بود که عده‌ای را جهت تبلیغ و گسترش این مسئله در میان کارگران قرقه زیبا جمع کند. او به همراه این عده مسئله عدم بهداشت کارخانه را به نحو احسنی در میان کارگران قرقه زیبا پیش میبردند.

ما عباس را مسئول کردیم که به قسمت مخلوط کن های کارخانه درخشان رفته و هر چند وقت یکبار در مورد مضرات پودر و بخار و دود پلاستیک و اینکه هواکش کافی وجود ندارد و شیر و ماسک حفاظتی به اندازه کافی به کارگران داده نمیشود تبلیغ کند بدون اینکه خود را به خطر بیندازد.

در اوایل دی ماه ما همه امکانات را برای نوشتن شکایت به اداره بهداشت و بیمه‌های اجتماعی و بلند کردن صدای اعتراض کارگران تهیه کرده بودیم. متن شکایت هم آماده شده بود و ایوب و علی کوچکه و مش حیدر و حیدر سر سفید و اصغر آن را به‌عنوان نماینده کارگران امضا کرده بودند.

تنها منتظر بودیم که اکیپ بازرسین وزارت بهداشت و بیمه بیایند. در این میان زری تنها کسی بود که معتقد بود که باید در تدارک یک اعتصاب باشیم و کاری به بازرسین نداشته باشیم. او می‌گفت ما نباید کاری را که خودمان به سادگی میتوانیم انجام بدهیم به عهده ادارات دولتی بگذاریم. اما همه ما معتقد بودیم که هر چند آمادگی یک اعتصاب بوجود آمده است اما باید صبر کرد تا بازرسین بیمه بیایند. چون ما معتقد بودیم به نفع بیمه است که علیه کارخانه اقدام کند.

یکی از روزهای سرد بود که سلامیان اطلاع داد که بازرسان بیمه تا قبل از ساعت ۱۲ در کارخانه خواهند بود. تمام کسانی که مشخص شده بودند که بازرسان را به سمت جاهای بسیار غیر بهداشتی هدایت کنند، سر جا هایشان ایستاده بودند.

شکرچیان هم بیکار ننشسته بود عده‌ای از مهندسین و سرپرستهای کارخانه را حاضر کرده بود و به آنها گفته بود که بازرسین را طوری در کارخانه سر گرم کنند که متوجه اوضاع غیر بهداشتی نشوند. همزمان راننده شکرچیان به نام قاسم بهمنی را بدون اینکه حتی یک نفر بداند به میان کارگران فرستاده بود که عده‌ای را با پول بخرد و به محض اینکه بازرسین وارد شدند آن‌ها خود را به عنوان نماینده کارگران معرفی کنند و اظهار کنند که خواسته‌های کتبی شان را که آماده می باشد را به بازرسین می‌دهند و برای گرفتن جواب آن خود به اداره بهداشت کرج مراجعه خواهند کرد.

ما کاملاً از این ترفند غافل بودیم و نمیدانستیم که چنین نقشه‌ای وجود دارد و هر بار که بازرسانی آمده‌اند شکرچیان بدون خبر کارگران عده‌ای را به نمایندگی کارگران جلو آن‌ها فرستاده و اکثر شکایت‌هایشان را هم خود شکرچیان نوشته به آن‌ها داده که به بازرسین بدهند.

بازرسین که آمدند ۱۲ نفری که خود را نماینده کارگران معرفی کرده بودند با دسته گل به استقبال آن‌ها رفته و به هر وسیله‌ای شده بود سر بازرسین را کلاه گذاشتند. آن‌ها چنین جلوه دادند که نماینده کارگرها هستند و مسایل و نا رسائی‌های بهداشتی را در نامه‌ای می‌خواهند به عنوان شکایت به آنها بدهند. سپس شکرچیان در دفترش از آن‌ها استقبال کرده بود و برای این که مسئله را طبیعی جلوه بدهد حتی به شکایتی که خود نوشته بود و به دست آن ۱۲ نفر داده بود اعتراض کرده بود. ما خیلی دیر به این ترفندها پی بردیم. به همین دلیل هم دیگر کار از کار گذشته بود و بازرسین بدون سرکشی از کارخانه با اتکا به همان نامه کارگران به کرج بازگشته بودند.

چاره‌ای نبود ما میبایست هر طور شده مسئله را پیگیری می‌کردیم. چون هم برای اعتبار خودمان خوب نبود و هم وضعیت بهداشتی کوچکترین تغییری نمی‌کرد. قرار گذاشتیم که اینبار در خارج از کارخانه با کارگران قدیمی مشورت کنیم و جلسه‌ای داشته باشیم.

یک نکته اینجا لازم است که گفته شود و آن اینکه اسلامیان بین کارگران روز بروز محبوبیتش بالا میرفت. این برای ما بسیار خوب بود. هر چند حسین و عباس به این مسئله اعتراض داشتند به علت اینکه او مسلمان بود و گاهی تبلیغات اسلامی را قاطی کارهای دیگر میکرد. اما من و زری از آنجائی که به او اطمینان داشتیم این مسئله برایمان مهم نبود و میخواستیم که او همچنان محبوبیتش بیشتر شود. من به اسلامیان گفتم بهتر است این بار دعوت کارگران قدیمی از طرف او باشد. چون کارگران میدانند که مسئله مهمی است و خواهند آمد. او اول قبول نکرد اما گویا در بیرون با دائی‌اش مشورت کرده بود روز بعد توافق خود را به من ابلاغ کرد. من هم به کارگران قدیمی گفتم که اسلامیان میخواهد در خانه یکی از شماها با کارگران قدیمی صحبت هائی داشته باشد. برای روز پنجشنبه من و اسلامیان به خانه یکی از کارگران به نام محمود که خانه اش در قله حسن خان قرار داشت رفتیم و حدود ۱۲ نفر از کارگران قدیمی نیز آمده بودند.

من قبل از برگزاری این جلسه از طریق رفیق بهروز نابت اطلاعات زیادی در مورد بهداشت و مضرات پودر و دود و بخارهای پلاستیکی بدست آورده بودم. و مطالبی را که وی در اختیارم گذاشته بود را خوب مطالعه کرده بودم. همچنین راجع به تهویه و ضرورت رطوبت در قسمتهای نخ رسی و اهمیت ماسک و نقش شیر در سلامت کارگران از مهری اطلاعاتی گرفته بودم.

در حقیقت من و اسلامیان در آن جلسه به خوبی توانستیم مسئله را برای آن عده جا بیندازیم. این مهمترین گام بود که بر داشتیم چون گام بعدی را دیگر خود کارگران باید پیش میبردند. ما پیشنهاد دادیم که در صورت عدم رسیدگی به شکایت کارگران که قرار شد به امضای همه کارگران برسد، دست به اعتصاب بزنیم.

در همان ایام گروه فلسطین محاکمه می‌شدند. ما مقداری از جملات پراکنده از دفاعیات (فکر کنم) شکرالله پاکنژاد را در درون کارخانه پخش کردیم. این حرکت روی کارگران اثر گذاشت و خیلی سریع پای شکایت از وضع بهداشت کارخانه را امضا می‌کردند. زری از کاری که ما می‌کردیم ناراضی بود و همه‌اش به من غر میزد. او یکبار تهدید کرد که قرقره زیبا حاضر نیست از کار شما حمایت کند. اما به هر صورت او هم، نامه را گرفت و در قرقره زیبا تعداد زیادی بخصوص کارگرهای زن آن را امضا کرده بودند.

کار بردن نامه به اداره بهداشت کرج به عهده چند نفر از کارگران قدیمی گذاشته شد. آن‌ها نامه را به اداره بیمه و بهداشت کرج بردند. نامه تأثیر خود را بخشید و اوایل بهمن ماه بود که مهندسین بهداشت آمدند و تا ساعت ۲ بعد از ظهر در کارخانه ماندند. آن‌ها اول از قرقره زیبا بازدید کردند و از نبودن تهویه خوب برای نخ ریبسی‌ها تعجب کرده بودند. چون در گزارش سال‌های قبل توسط مأموران بهداشت از وجود تهویه‌های مطبوع حرف به میان آمده بود. ایراد دیگری که گرفته بودند عدم رطوبت کافی بود. رطوبت باعث می‌شد که پرزهایی که در هوا معلق بودند سنگین شده و زود بنشینند و کارگران مقدار خیلی کمی از آن را استنشام کنند.

بازرسین اداره بیمه حتی از آشپزخانه و نحوه سرویس غذا دادن به کارگران دیدن کردند. بر خلاف همیشه که آن‌ها نهار به دعوت شکرچیان به چلوکبابی باغ جهان می‌رفتند، در نهار خوری کارخانه درخشان ماندند و با کارگران نهار خوردند. نعمت و ولی حیدر و چند نفر دور آن‌ها جمع شده بودند و از مسایل بهداشت و ایمنی شکایت می‌کردند. آن روز آن‌ها رای خود را ندادند و برگشتند کرج و گفته بودند که نتیجه بازدید خود را در عرض یک هفته خواهند فرستاد. این مدت فرصتی بود که شکرچیان برود و نظر آن‌ها را بداند و اگر به ضرر او رای دادند سر کیسه را برایشان شل کند.

بعد از ۱۰-۱۵ روز نامه اداره بهداشت آمد اما محتوای نامه همه چیزش به نفع شکرچیان بود. چند ایراد کوچک که ربطی به کارگران نداشت گرفته بودند در نامه قید شده بود که به مسئولین کارخانه یاد آوری شده است که در بر طرف کردن آن‌ها اقدام کند. برای نمونه یکی از ایراداتی که گرفته بودند این بود که بعضی از ستونهای آهنی کارگاه رنگشان پاک شده است و باید دوباره رنگ شوند.

زری همیشه مخالف بود که کاری که خود کارگران می‌توانند انجام دهند چرا باید به ادارات دولتی واگذار شود. وقتی جواب نامه بهداشت به در و دیوار کارخانه زده شد و معلوم شد که شکرچیان از این امر بسیار راضی است زری در داخل اتوبوس نزدیک بود بزند زیر گوش من. او معتقد بود که من باعث شده‌ام که ما شکایت بنویسیم. اما این تصمیم جمعی بود. با وجود این حق با زری بود و ما در برگزاری آن جلسه با کارگران قدیمی و توافق کردن با نوشتن شکایت و جمع آوری امضا مقصر بودیم.

آنروز وقتی زری در ایستگاهش داشت پیاده میشد من روم نشد از او خدا حافظی کنم. او با اخم گفت: "برو امشب با خیال راحت بخواب چون شکرچیان از جواب شکایت شما از خوشی با دمبش گردو می‌شکند"

تقریباً دیگر حس می‌کردم که زیادی دارد به من توهین می‌شود. آن شب نه تنها راحت نخوابیدم بلکه تا صبح خوابم نبرد. زری حق داشت. این موضوع با جان تعدادی از کارگران در ارتباط بود. من تصمیم گرفتم که فردا خودم مستقل و تنها و بدون مشورت با بقیه با کارگران قدیمی صحبت کنم.

یک هفته نکشید توانستم در قسمت خودم کارگران قدیمی را قانع کنم که ما نباید تسلیم شویم. بازرسین بهداشت یا بیمه رشوه گرفته‌اند. قرار نیست ما نچنگیم برای حقمان. کسی که خیلی می‌توانست کمک کند داداشی بود. او واقعا کارگر مبارزی بود. دو هفته طول کشید تا داداشی توانست اعلام کند در صورت عدم رسیدگی به شکایت کارگران ما اعتصاب خواهیم کرد.

مسئله اعتصاب به هر دو کارخانه کشانده شد. این بار زری توانست که عده‌ای را برای اعتصاب بسیج کند و به تبلیغ بپردازد. یکی از نگهبانان کارخانه که یکسالی بیشتر نبود استخدام شده بود، جلو در کارخانه جلوی زری را گرفته بود و مانع ورود او شده بود. همه بی خبر بودیم. او پشت در تا ساعت ده صبح ایستاده بود. اما نتوانسته بود کسی را ببیند و به ما خبر بدهد. همه کارها طوری تنظیم شده بود که حتی اسلامیان که در دفتر بود اطلاع نداشت که شکرچیان تصمیم به اخراج زری گرفته است.

همان نگهبان به زری گفته بود که برای تسویه حساب به دفتر مرکزی در تهران برو. این بر خلاف عرف همیشگی بود. چون همیشه کارگران در دفتر کارخانه تسویه حساب می‌کردند. وقتی زری این تذکر را به نگهبان مربوطه می‌دهد او به زری توهین میکند و میگوید که اگر از آنجا دور نشود با او فلان کار را خواهد کرد.

نگهبانان قدیمی که می‌بینند کار بیخ پیدا کرده به زری اشاره می‌کنند که آرام باشد. یکی از نگهبانان کلید ماشینش را دور از چشم آن نگهبان به زری می‌دهد که برود آنجا بنشیند تا ساعت دو بشود. ساعت دو شیفت‌ها عوض می‌شدند. ما همه به سمت در خروجی رفتیم. کارگران شیفت بعد از ظهر از اتوبوس‌ها پیاده می‌شدند و مشغول خوش و بیش با هم بودند که زری با داد و فریاد از پارکینگ ماشینها بیرون آمد و همه کارگرها را متوجه خودش کرد.

هیچکس نمی‌توانست او را که بسیار عصبانی بود کنترل کند. عباس به سمت من آمد و گفت که اوباشان شکرچیان آمادگیشان بیشتر است بهتر است زری را متوجه این موضوع بکنیم تا روز بعد. من توانستم با اشاره به زری حالی کنم که جنجال به نفع ما نیست. زری هم مثل اینکه خودش متوجه شده بود سوار اتوبوسی که من با آن میرفتم شد تا هم در امان باشد هم با من صحبت کند. اسلامیان و عباس هم فهمیده بودند که ممکن است در بین راه ما توسط اوباش شکرچیان کتک بخوریم به همان اتوبوس آمدند. زری همه ماجرا را برایم تعریف کرد. به محله زری که رسیدیم همه ما با هم بدون اهمیت دادن به متلک‌های لاتهای شکرچیان پیاده شدیم و به خانه زری رفتیم.

اسلامیان از حرکت آن نگهبان بسیار عصبی بود و گفت او شیفت شب دوباره بر میگردد کارخانه و عده‌ای از بچه‌هایی را که میشناسد خبر دار میکند. من و اسلامیان بعد از شام به کارخانه بر گشتیم شیفت شب و شیفت بعد از ظهر را در جریان این ماجرا گذاشتیم.

فردا وقتی من به سر کار رفتم شیفت شب و شیفت صبح جلو کارخانه تجمع کرده بودند. کسی میبایست چیزی بگوید. چه کسی بهتر از خود زری. او به میان پله‌های درب اتوبوسی رفت و به کارگران ضمن توضیح اینکه چگونه سلامتی کارگران در خطر است و چگونه بازرسین دو هفته پیش با گرفتن رشوه به شکایت کارگران اهمیتی نداده‌اند گفت که شکرچیان حکم اخراج او را صادر کرده است و نگهبان جدید به او توهین و تهدید کرده است.

ضمن اینکه زری صحبت میکرد ما دسته‌ای را به عنوان گارد حفاظت در اطراف او پراکنده کردیم. اوباشان شکرچیان که روز قبل آماده جنگ بودند غافلگیر شده بودند. پشت سر هر لومپنی یکی از کارگران مبارز آماده بود. داداشی به عنوان کارگر قدیمی و کسی که خیلی ها قبولش داشتند چاره‌ای نداشت میبایست صحبت میکرد. او به جای زری رفت و بدون هیچگونه مقدمه و مشورت با کسی گفت ما کارگران فردا اعتصاب خواهیم کرد. او دیگر حرفی نزد و از پله‌ها آمد پایین.

همه ما از این اعلام اعتصاب ناگهانی تعجب کردیم. من خودم را به او رساندم و از او پرسیدم ما چگونه بدون تدارک می‌خواهیم اعتصاب کنیم. او با عصبانیت گفت دیگر تا کی ما باید چوب اینگونه سهل انگاری‌هایمان را بخوریم. فردا من خودم دم در می‌ایستم و هر کسی وارد کارخانه شود قلم پایش را خرد می‌کنم.

آنروز روز سختی بود. همه جا مراقب بودند که چه کسی با چه کسی تماس می‌گیرد. عده زیادی از کارگران قدیمی موافق اعتصاب نبودند. اما داداشی حرفی را زده بود و پایش ایستاده بود. شکرچیان به ژاندارمری رفته و از اینکه یکی از کارگزارانش اعلام کرده فردا اعتصاب میشود شکایت کرده بود. این خبر را اسلامیان برای کارگران آورد. همه ما میدانستیم که داداشی اخراج خواهد شد اما نه همان روز. همچنین امکان اینکه او را بزنند زیاد بود. من به قسمت او رفتم و مسئله را به او گفتم. او گفت احتیاج به مراقبت ندارد، در ضمن شکرچیان او را یکبار اخراج کرده است ولی مهندسین کارخانه مخالف بودند چون او تنها کسی بود که می‌توانست رنگ‌های تولیدات را به همان شکلی که آنها می‌خواستند بسازد. او مسئول تمام مخلوط کن ها بود. چون مواد و رنگ در این قسمت‌ها ساخته می‌شدند.

شیفت بعد از ظهر که آمدند باز داداشی جلو در برای اینکه آنها را متوجه کند اعلام کرد که فردا اعتصاب است و تمام کارگران صبح باید دم در کارخانه منتظر باشند. باز نزدیک بود که برخورد شود. اما کارگران قدیمی دیگر مصمم شده بودند که اعتصاب کنند. چند تا چند تا و یکی یکی با صدای بلند فریاد می‌زدند که فردا تمام شیفت‌ها صبح باید سر کار باشند، اما کسی کار نخواهد کرد.

روز ۵ اسفند ۱۳۴۹ تمام کارگران کارخانه در جلو در کارخانه تجمع کرده بودند و عده‌ای حدود سی نفر جهت ممانعت بعضی از کارگران در ورود به کارخانه زنجیر وار جلو در کارخانه ایستاده بودند. همزمان عباس مسئول تهیه متنی شد که در آن خواسته‌های کارگران طرح شود. در رأس خواسته‌های کارگران تعبیه دستگاه تهویه در قسمت‌های ریسندگی و بافندگی کارخانه قرقه زیبا بود. کار گذاشتن هوا کشهای بسیار قوی در قسمت انبار، مخلوط کنها و سالنهای که بخار پلاستیک تولید میشد. روزانه دو وعده شیر تازه ، دادن هفته ای سه ماسک به کارگران پلاستیک، ۶ ماسک بهداشتی به کارگران مخلوط کن و انبارها، بازگرداندن زری به سر کار. اضافه کردن تعدادی دستشوی و توالت در هر قسمتی.

چند تن از کارگران گفتند که آشپزها سهمیه گوشت را می‌دزدند، که این در قطعنامه گنجانده نشد.

کارگران پیشرو هر دو کارخانه بطورمرتب روی عدم بهداشت در کارخانه تبلیغ می‌کردند و به زنانی که سینه‌هایش تنگی نفس گرفته بودند و یا درد سینه داشتند توصیه شد که باید به حرف بیایند در جلو مأموران دولت و اگر احتمالاً ژاندارمری دخالت کرد جلو آنها نیز از درد خود بگویند. لیستی از زنان کارگر قرقه زیبا که مسلول شده بودند و در بیمارستانهای مسلولین هنوز تحت معالجه بودند تهیه شد.

همزمان با این روز (چهارشنبه پنجم اسفند ماه ۱۳۴۹) شرکت واحد هم اعتصاب داشت. اما ما از این موضوع خبر نداشتیم. شکرچیان این دو موضوع را بهم ارتباط داده بود، و می‌خواست سیستم را علیه ما وادار به دخالت شدیدتری بکند. این در حالی بود که ما میدانستیم که اعتصاب ما برخورد کرده است با اعتصاب شرکت واحد.

به این ترتیب اعتصابی به اجرا در آمد که هیچگونه تدارکی برای آن دیده نشده بود. حوالی ساعت ۱۱ صبح ماشینها ژاندارمری و چند ماشین دیگر از اداره بیمه و بهداشت تهران و کرج آمدند. کارمندان از ماشین‌ها پیاده شده و از میان کارگران عبور کرده و خود را به دروازه کارخانه رسانده و می‌خواستند که وارد کارخانه شوند. اما این بار زری جلو درب با صدای بلند به آنها گفت "شما چرا نمی‌خواهید صدای حق طلبانه صدها نفر را که اینجا

اعتصاب کرده‌اند بشنوید و می‌روید که آقای شکرچیان را ببینید. شما که چند روز پیش او را دیده‌اید. یکبار هم به حرفهای ما گوش بدهید".

در همین وقت عباس جائی را پیدا کرد و خطاب به آن کارمندان که دیگر جلو آنها سد شده بود و نمیتوانستند وارد کارخانه شوند خواسته‌های کارگران را خواند و بعد به یکی از کارمندان داد و از او رسید خواست. هنگامیکه او درخواست رسید کرد همه کارمندان با هم خندیدند. اما کارگران با جدیت تمام داد زدند " ما به شما اعتماد نداریم باید به ما رسید بدهید." داداشی اینبار جلو رفت و گفت "من به نمایندگی تمامی کارگران اعلام میکنم تمام خواسته‌های بهداشتی ما باید تا قبل از عید اجرا شود. و خانم زری همین امروز به سر کار برگردانده شود و هیچگونه غیبتی برای او به حساب نیاید".

سربازان ژاندارمری هیچگونه عکس‌العملی از خود نشان نمیدادند. افسر جوانی که فرمانده آنها بود داد زد پس این ارباب کجا است؟ وقتی شکرچیان آمد تعجب کرد از اینکه کارمندان در گوشه‌ای ایستاده و کاری نمی‌توانند بکنند به سمت آن افسر رفت. افسر از سرو وضع شکرچیان جا خورد چون کوچکترین شباهتی نه از نظر قیافه و نه از نظر لباس به یک نفر سرمایه‌دار را نداشت. آن افسر حتی حاضر نشد با او دست بدهد. او وقتی شکرچیان خواست حرفی بزند با داد طوری که همه کارمندان ادارات و همه کارگران بشنوند خطاب به شکرچیان گفت "بین چه آشوبی به پا کرده‌اید؟ روی این جاده عمومی چه بلبشوی شده است؟ باید این کار را تا ظهر خاتمه بدهید. آن آقایان مأمور دولت هستند برو با آنها و نمایندگی این کارگران مسئله را سریع حل کن من بر می‌گردم ژاندارمری و ساعت ۱۲ می‌آیم اگر یکنفر اینجا باشد از چشم تو خواهم دید."

کارمندان ناچار شدند که شکرچیان را بخواهند همانجا و در حضور کارگران مذاکره آغاز شود. مذاکره تا ساعت سه ادامه داشت. ساعت سه شکرچیان پای ورقه‌ای را امضا کرد که تا آخر فروردین سال ۱۳۵۰ خواسته‌های کارگران را بر آورد نماید. اما خرید و نصب تهویه مطبوع و دو عدد هواکش بر قدرت ممکن است تا خرداد طول بکشد. تنها بندی که پذیرفته نشد احداث و اضافه کردن توالی و دستشوئی بود. پایان اعتصاب با شادی و پای کوبی پایان یافت و کارگران شیفت بعد ازظهر با یکساعت تأخیر کار خود را شروع کردند.

از آن تاریخ به بعد تهویه مطبوع و دستکش ایمنی و ماسک و شیر برای همه آن بخش‌هایی که دود و گرد و غبار و پرز داشت داده می‌شد. زری هم بر گشت سر کارش و حتی جریمه هم نشد.

سئوال: آیا در سالهایی که در این کارخانه کار می‌کردید شاهد سوانح حین کار هم بودید ؟ این سوانح از چه نوعی بودند؟ چرا رخ می‌دادند؟

پاسخ: سانحه‌ای که خیلی مهم باشد و یا منجر به قطع عضو و مرگ شود ندیدم. البته سوانحی بودند که ایجاد خطر می‌کردند ولی کارخانه مجهز بود به ترمزهای ایمنی. اما اگر حادثه ناگواری رخ میداد طبق اطلاعاتی که دارم قبل از بیمه‌های اجتماعی، کارفرما با مبلغی میتوانست کارگر و یا خانواده او را راضی کند. اما بعدها بیمه مسئول همه چیز بود.

سئوال: اختلافات بین کارگران با کارفرما بر سر حقوق و ساعات کار و مزایا و ... چگونه حل می‌شد؟ معیار تنظیم رابطه بین کارگر و کارفرما چه بود؟ برای مثال آیا موضوع بر اساس قانون کار فیصله می‌یافت ؟

پاسخ: اختلافات اگر به جای میرسید که کارگر اخراج می‌شد و یا خود بدون اینکه اخراج شود برای طلب حقش شکایت میکرد و تنها مرجع اداره کار بود. روال اداره کار هم روال بسیار مشکلی بود بطوریکه اکثر کارگران حاضر

نبودند شکایت کنند. بر اساس این روال بعد از دریافت شکایت تازه بعد از دوماه نامه‌ای به کارفرما و نامه‌ای به کارگر فرستاده می‌شد تا در جلسه حل اختلاف شرکت کنند. در این جلسه هیچگاه توافقی صورت نمی‌گرفت. و جلسه بعدی ممکن بود شش ماه طول بکشد. این شیوه رفتار اداره کار بود که اکثر کارگران تمایلی به آن نداشتند. البته حل مشکلات و مسائل پیش آمده از طریق ریش سفیدی و کدخدامنشی هم وجود داشت و گاهی هم واقعا مشکل را حل می‌کرد. برای نمونه، هم مهندس نجیبی مدیر داخلی کارخانه و هم کارگری به نام علی دوستی وقتیکه در مورد مشکلی با صاحب کارخانه صحبت می‌کردند و یا وساطت می‌کردند کارفرما ملاحظه آنها را می‌کرد.

سئوال: رژیم شاه همواره تبلیغ می‌کرد که کارگران را در سود کارخانه ها سهیم کرده است. آیا این امر در کارخانه ای که کار می‌کردید هم عملی شده بود؟

پاسخ: بله شکرچیان کارگرانی که در کارخانه‌هایش کار می‌کردند را در سود کارخانه سهیم کرده بود. اما سود ویژه سالیانه برابر با واقعیت پرداخت نمی‌شد. هزار دوز و کلک و ترفندهای حسابداری به کار گرفته می‌شد تا سود ویژه کارگران به حداقل برسد. من یک نمونه را اینجا نقل می‌کنم.

یکی از اقوام یکی از کارگران کارخانه به نام حیدر میانه‌ای در دفتر مرکزی کارخانه در تهران کار می‌کرد. این فرد که آقای سپهری نام داشت جوانی مجرد بود و تازه استخدام شده بود، یک روز جمعه به حیدر میگوید که در دفتر مرکزی کارخانه دو نوع حسابرسی میشود. لیست تولید و فروش و هزینه‌ها که از کارخانه به دفتر مرکزی برده میشود در جایی ثبت می‌گردد، اما حسابداریها در دفتر دیگری همیشه مبلغ زیادی وارد نمی‌کنند. حیدر مشکوک میشود و از سپهری میخواهد ببیند که آیا با این عمل از سود ویژه کارگران نیز کاسته میشود یا نه؟ هفته بعد وقتی سپهری به خانه حیدر می‌آید، می‌گوید از سود کارگران چیزی نزدیک هشتصد هزار تومان پرداخت نمیشود.

حیدر میانه‌ای وقتیکه از این موضوع با خبر می‌شود موضوع را به داداشی می‌گوید از او قول گرفته بود که اسمی از سپهری و حیدر میانه‌ای برده نشود. داداشی همان شب خبر را به کسانی که اعتماد داشت گفت.

وقتی کارگران قدیمی مسئله را فهمیدند از من خواستند که با اسلامیان که در دفتر کارخانه کار می‌کرد تماس بگیرم ببینیم چه کاری از دست او بر می‌آید. اسلامیان با تعجب به مسئله برخورد کرد و معتقد بود که شکرچیان از ترس وزارتخانه‌های دولتی جرأت نخواهد کرد که دست به چنین کاری بزند .

(در این ایام من هنوز رفیق بهروز نابت را نمی‌شناختم) اسلامیان شب موضوع را با دائیش در میان گذاشته بود. روز بعد اسلامیان گفت ما باید یک چند روز صبر کنیم چون دائیم قول داده است که کمکمان کند تا از اوراق حسابداری کپی کند و آن را به ما بدهد. دائی اسلامیان سید مهدی یکی از مبارزین مجاهد بود و بعدها در یک درگیری خیابانی کشته شد .

یک هفته طول کشید که دوستان سید مهدی توانسته بودند شبانه به داخل دفتر مرکزی رفته و از اوراق اصلی و اوراق دست کاری شده همانجا کپی بگیرند و آن را به ما برسانند. آنها اعلامیه‌ای هم تهیه کرده بودند که امضای آن این بود: جمعی از کارگران .

ما دو باره در بیرون از کارخانه جلسه گذاشتیم اسلامیان و حسین از هر گونه کاری معاف شدند و من و عباس عهده دار پخش اطلاعیه و اوراق حسابداری شدیم. علت چنین تصمیمی این بود که اسلامیان نمیتوانست زیاد در داخل کارخانه بچرخد و حسین هم مسئولیت خانواده بزرگی را بر دوش داشت و اگر دستگیر می‌شد همه آنان

نا بود می‌شدند. هفته بعد من اعلامیه و فتوکپی اوراق مربوط به سود ویژه را در کارخانه پخش کردم. جو کارخانه متشنج شد عده‌ای نمیدانستند که موضوع بر سر چیست. آن دسته از کارگران قدیمی که قضیه را از قبل میدانستند به کارگرها توضیح میدادند که شکرچیان سود ویژه را دارد بالا میکشد. کسی نمیدانست که اوراق چگونه در کارخانه پخش شده است. اطلاع کارگران از بالا کشیدن سهمشان بوسیله شکرچیان حسابی آنها را عصبانی کرده بود. برای اولین بار بود کارگران را در چنین حالتی میدیدم.

ساعت دو بعد از ظهر نگهبانها در حضور شکرچیان کارگرها را تفتیش می‌کردند و اوراق را جمع آوری می‌کردند. شکرچیان در ضمن تهدید کسانی که این کار را کرده اند شروع کرد فحش دادن به کمونیست‌ها و در صحت‌هایش گفت اداره آگاهی انگشت نگاری کرده و به زودی کسی که این اوراق را پخش کرده دستگیر خواهد شد؛ پس بهتر است خودش بیاید و اعتراف کند تا بشود او را عفو نمود.

در همین جا بود که من فهمیدم که ما یک اشتباه بزرگ کرده‌ایم. اشتباهی که جبران‌ش سخت بود. و یا اصلا امکان نداشت. اوراق را روز پنجشنبه پخش کرده بودم آنهم شیفت صبح. در این صورت شیفت بعد از ظهر و شب از موضوع بی خبر می‌ماندند. نه من و نه اسلامیان حتی از هر کدام یک ورقه برای خودمان نگه نداشته بودیم. کسی هم جرأت نمی‌کرد که آن اوراق را با خود حمل کند.

شکرچیان تصمیم گرفته بود که از طرفی اوراق را جمع آوری کند و نگذارد که کسی نسخه ای از آن اوراق را با خود از کارخانه بیرون ببرد و از سوی دیگر زهر چشمی هم از کارگران بگیرد. هیچکس سعی نکرده بود که از آن اوراق همراه خود بیاورد. یا در کارخانه قایم کرده بودند و یا از ترس شکرچیان و اخراج آن را ناپود کرده بودند. بیرون از کارخانه حسین را پیدا کردم. اکثرا پنجشنبه‌ها با او میرفتم و جمعه را با او و خانواده‌وی بودم. این برنامه دائمی من بود تا دو سال بعد از انقلاب که هر کدام ما به سمتی رفتیم .

داخل اتوبوس که شدیم حسین گفت: من باید بروم ناصر خسرو و از داروخانه‌های آنجا برای مادرم دارو بخرم تو برو خونه. گفتم من هم همراه تو می‌ایم. در خیابان ناصر خسرو حسین روزنامه‌ای که در دستش بود داد به من و گفت بگذار داخل ساکت. گفتم بینداز دور الان روزنامه تازه می‌خریم. او گفت بیندازم دور شکرچیان دنبال همین بود. آورده‌ام برای تو. لای روزنامه را باز کردم دیدم که حسین دو نسخه از تمام اوراق و اعلامیه‌ها لای روزنامه قایم کرده آورده بیرون. پریدم و ماجش کردم. خیلی عادی در حالی که روزنامه را در دست داشت دستش را بالا کرده بود که بدنش را بگردند. چون حسین هیچگاه ساک همراه نمی‌آورد. در نتیجه حسین جلو چشم آنها اوراق را آورده بود بیرون. عباس مسئولیت پخش اوراق را در شیفت های دیگر خود به عهده گرفته بود. آن روز نمیتوانستم خود را به عباس برسانم و بهتر دیدم که در یک مغازه فتوکپی اوراق را تکثیر کنیم برای روز شنبه .

شنبه در و دیوار کارخانه را پر کردیم از شعار که ما اوراق اصلی را داریم. اشتباه دیگری که من و کارگران داشتیم ترس بیش از حد بود. من فکر میکردم که شکرچیان ساواک را خبر خواهد کرد و آنها میریزند داخل کارخانه. همان روز اسلامیان مرا از آن اشتباه در آورد. او گفت که شکرچیان نمی‌خواهد پای پلیس دولتی به این قضیه کشیده شود. چون پای خودش هم گیر است .

این موضوع شایعات زیادی را در میان کارگران موجب شده بود. یکی میگفت شکرچیان به ساواک خبر داده است. یکی میگفت پخش این اوراق و اعلامیه کار خود شکرچیان است و میخواهد بهانه جور کند و عده‌ای را اخراج کند. یا شایعه دیگری بود که چند نفر از کارگرها گفته بودند که دارند تعقیب میشوند. ما درصدی را گذاشتیم که شایعه‌ها خیر ممکن است راست باشد برای همین همه ما هوشیاری یمان را بیشتر کرده و مسیرهایمان را

عوض کردیم. اوراق چند بار در کارخانه پخش شد. دیگر کارگری نبود که از مسئله بالا کشیدن سهم سود ویژه کارگران به وسیله کارفرما با خبر نباشد.

سازمان دادن کارگران برای اینکه سود ویژه را نگیرند کار ساده‌ای نبود. کارگران قدیمی خیلی سریع پیشنهاد ما را پذیرفتند اما آن‌ها نیز میدانستند که بقیه کارگران که اکثریت هم بودند به سادگی تن به این عمل نمیدهند. ما تقریباً تمام کارها را به عهده کارگران قدیمی گذاشتیم. آنها هم تصمیم گرفتند که برای تقسیم کار در خانه محمود یکی از کارگران قدیمی جلسه‌ای برگزار شود. خانه محمود در قلعه حسن خان بود، نزدیک به ۴۰ نفر از کارگران مبارز و مورد اعتماد در قلعه حسن خان سکونت داشتند و این مسئله را کمی آسان تر کرده بود. زمان نهار من تصمیم کارگران قدیمی را به اسلایمیان و حسین گفتم. قرار شد که من هم به آن جلسه بروم. رفتن به آن جلسه توجیه داشت محمود بعد از ۱۲ سال ازدواج صاحب پسری شده بود. بنابراین رفتن به خانه محمود بطور دسته‌جمعی زیاد جلب توجه نمی‌کرد چون همه فکر می‌کردند که برای جشن تولد بچش به آنجا می‌رویم. در واقع همینطور هم بود چون محمود نذر کرده بود که اگر صاحب اولاد شد، همکارانش را به یک مهمانی دعوت خواهد کرد.

آنشب اولین سوال برخی از کارگران این بود که می‌خواستند بدانند که چه کسی اوراق را به کارخانه آورده است. آیا توطئه‌ای برای اخراج عده‌ای در کار نیست. داداشی که حرفش برو داشت تقریباً اینگونه صحبتی کرد " ما خبر نداریم که چگونه اوراق از دفتر مرکزی به سرقت رفته است. هر کسی که اینکار را کرده نیتش خدمت به کارگران بوده است. حالا چند نسخه از آن اعلامیه و اسناد هنوز در داخل کارخانه موجود است. بنا بر این بهتر است که محکم بایستیم و از شکرچیان دو مسئله را بخواهیم یک سود اصلی کارخانه را به ما بدهد، دو پول نهار کارخانه را از ۱۰ تومان به یک تومان کاهش بدهد. به او خواهیم گفت از گرفتن سود ویژه امسال خود داری می‌کنیم و تا ۱۵ فروردین صبر می‌کنیم که جواب مثبت از او بشنویم. بعد از ۱۵ فروردین ما اوراق را به وزارت دارائی، صنایع و معادن و وزارت کار می‌دهیم و از طریق وزارت کار خواسته خودمان را مطرح می‌کنیم. اما اگر از همین حالا شکرچیان جواب رد بدهد و بگوید نه، سود ویژه همانی است که هست ما قبل از عید به اداره کار شکایت خواهیم کرد".

ایوب مخالف بود که دو تا مسئله را (سود ویژه و پول نهار) با هم مطرح کنیم. اما داداشی مصر بود که الان موقعیت ایجاب می‌کند که شکرچیان را زیر منگنه بگذاریم. چون شکرچیان می‌ترسد که با وزارت دارائی و مالیات روبرو بشود حتی اگر شرط از این سخت تر را جلوش بگذاریم باز قبول خواهد کرد .

بعد از جر و بحث‌های فراوان همه با صحبت‌های داداشی موافقت کردند و تصمیم گرفتند جهت اینکه کل کارگران کارخانه را وادار کنند که در این عمل شرکت کنند تقسیم کار شود. اول میبایست مطمئن شد که بقیه کارگران با ما هماهنگ خواهند بود یا خیر. تا آنجا که به یاد دارم آن تقسیم کار را شرح می‌دهم .

صحبت کردن با کارگران جدید به عهده من و کسانی که خودم در کارخانه انتخاب می‌کنم واگذار شد.

صحبت با کارگران لومپن به عهده داداشی و علی کوچکه واگذار شد.

صحبت کردن با کارگران قدیمی و مسلمان و روشنفکر به عهده مش حیدر و ایوب و اصغر و نعمت چوپانی گذاشته شد.

برای اینکه این کار در همه شیفت‌ها انجام شود قرار دیگرمان این شد که در هفته آینده در شیفت‌ها چند جایجائی بشود. چون دو نفر از سرپرست‌ها اصغر و داداشی در جلسه بودند عوض کردن شیفت‌ها برای بعضی از ماها راحت شد. قرار شد که با جواد علی دوستی سرپرست قسمت فروم کارخانه صحبت کنند که او با جایجا کردن کارگران

به‌طور موقت موافقت کند. نتیجه آن جلسه را من به‌حسین و اسلامیان گفتم. اسلامیان به‌ما گفت که او چند نفر را در درون کارخانه دارد که کمک میکنند نظر و موافقت کارگران جدید را نسبت به نگرفتن سود ویژه جلب کنند .

در کارخانه رسم بر این بود که هر ماه صورت حساب هر کارگری را بر مبنای ساعتهای که کار کرده بود در پاکتی می‌گذاشتند و به‌قسمت کارت زنی می‌بردند. این پاکت‌ها را در پشت کارت ورود و خروج هر کارگری می‌گذاشتند. چون کارگران هنگام ورود و خروج مجبور بودند که کارت خود را ساعت بزنند هر نامه‌ای که پشت کارتشان بود را بر میداشتند و میخواندند. تمام ارتباط کارگران با دفتر کارخانه اینگونه بود، حتی تشویق‌ها و تنبیه‌ها را به‌همین روال به‌کارگران میرساندند در اسفند ماه این پاکت حاوی صورت حساب ماه گذشته و سود ویژه نیز بود .

آن سال طبق روال همیشگی برگه‌های حقوق اسفند ماه را با ضمیمه‌ای که حاوی سود ویژه هر کارگر بود را گذاشته بودند بغل کارتهای ساعت زنی. محمود و مش حیدر به‌هر ترتیب خبر دار شدند و با دو کیسه بزرگ پلاستیکی جلو در ورود و خروج ایستاده بودند و به‌کارگران میگفتند که نامه‌ها را باز نکنند و بیندازند داخل آن کیسه‌ها چون در پرداخت سود ویژه تقلب شده است. ایوب هم گوشه‌ای ایستاده بود تا اگر کارگری مخالفت کرد به‌او توضیح کافی بدهد. قبلا روی همه کارگرها کار شده بود. اکثر کارگران نامه‌ها را باز نکردند و ریختند داخل کیسه و بر گردانده شد به‌دفتر کارخانه. روز بعد شکرچیان خودش صبح ساعت ۶ به کارخانه آمد و در سالنی که متعلق به انبار بود. کارگران شیفت شب و شیفت روز را به آنجا فرا خواند. همه کارگران به‌غیر از کارگران شیفت بعد از ظهر بودند .

شکرچیان بعد از تهدید و ارباب و سپس منت گذاشتن که نمیخواهد پای ژاندامری را به کارخانه به‌کشاند و عده‌ای را بد سابقه کند، تقریباً گفت "سود ویژه همین است که هست. میخواهید بگیرد میخواهید نگیرد. از اخلاگری دست بردارید و اگر میدانید که این حق شما نیست میتوانید دوستانه بروید وزارت کار و شکایت کنید." حدود ۵۰ نفر از اراذل و اوباش هم در دو طرف او ایستاده بودند .

یکی از لومپنهای طرفدار او به حرف آمد و با لهجه داش مشتی گفت "به‌مولا ما کارگرا خودمون این اخلا گرا رو میشناسیم فقط کافیه ارباب اجازه بدهد تا با تی پا از کارخونه اخراجشون کنیم." علی کوچکه گفت "خفه شو عوضی تو کی هستی که کسی را اخراج کنی. حرف زیادی بزنی جان سالم به‌در نخواهید برد" برای اینکه جلو تشنج گرفته شود ایوب صلوات فرستاد و خودش هم با لحن محترمانه گفت "آقای شکرچیان ما چیز زیادی از شما نمیخواهیم. برابر اوراقی که در کارخانه به‌دست ما رسیده است و هیچکسی نمیداند که این اوراق چطوری از آسمان نازل شده‌اند. سود ویژه ما این مقدار نیست که شما ابلاغ کرده‌اید. بنا بر این ما هم نمیخواهیم که در کار شما اخلا کنیم ما هم به‌شما دوستانه میگوئیم که شما دو خواسته ما را بپذیرید. یک: سود ویژه‌ای را که در اوراق اصلی هستند پرداخت کنید دو: پول نهار را به یک تومان تقلیل بدهید .

اراذل و اوباش میخواستند جلسه را به کتک کاری بکشانند. اما عده زیادی از کارگران در جلو صف بستند و مانع شدند. جلسه تا ساعت ۹ ادامه داشت نتیجه‌ای گرفته نشد. شکرچیان گفت بروید شکایت کنید. اما یکساعت بعد از کارگران خواست که برای مذاکره نماینده‌های خود را انتخاب کنند. برای اینکه کسی در معرض خطر و دستگیری قرار نگیرد، ۱۵ نفر نماینده از کارگران که سابقه فعالیت و جار و جنجال نداشتند انتخاب شدند. نیم ساعت مانده به نهار آنها را خواستند به‌دفتر. شکرچیان تنها با ایوب صحبت کرده بود. بقیه پشت در نشسته بودند. شکرچیان توضیح داده بود که اوراق کارخانه به وزارت خانه‌ها فرستاده شده است، عوض کردن آنها کار ساده‌ای نیست. من نمیتوانم چیزی به‌نام سود ویژه به‌کارگران بدهم. به‌عنوان پاداش میپردازم و پول نهار را هم قبول میکنم در غیر این صورت بروید و شکایت کنید. اسلامیان قبل از ایوب آمده بود بیرون و به نماینده‌ها میگوید پیشنهاد شکرچیان را بپذیرید .

آن عید پیروزی بزرگی برای کارگران بود. سر پرستها و کارگرانی که بیش از ۱۵ سال سابقه داشتند بین ۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰ تومان پاداش گرفتند و سایر کارگرها از ۵۰۰ تومان تا ۸۰۰ تومان. این مبلغها چیزی معادل نصف یک ماه حقوق کارگران بود. پول نهار هم ماهی ۳۰ تومان شد. این اقدام ۲ اثر مثبت و بزرگ گذاشت اول اعتماد کارگرهای جدید را نسبت به کارگران قدیم زیاد کرد. دوم کارگرها فهمیدند که با اتحادشان میتوانند کارهای بزرگی بکنند. همه خوشحال و شاد بودند و به همدیگر تبریک میگفتند.

سؤال: نتیجه عملی این طرح یعنی سهم کردن کارگران در سود کارخانه برای کارگران چه بود؟

پاسخ: بر خلاف آنچه که شاه ادعا می کرد که او مبتکر سهم کردن کارگران در کارخانه ها است نخستین بار در دنیا در کشور آلمان سهم شدن در سود کارخانه ها به تصویب رسید. صاحب کارخانجات صنعتی در برلین شخصی به نام *اوتو لیلی / انتال* در سال ۱۸۹۰ سهم سودی به اندازه ۲۵ درصد برای کارگران و کارمندان تعیین کرد. در اواخر قرن نوزدهم در سال ۱۸۹۶ *کارل سائیس* در کارخانجات معروف دوربین و میکروسکوپ سازی و نور سنجی (اپتیک) خود، کارگران و کارمندان را در سود کارخانه هایش سهم کرد. در ایران این سهم حتی از آن زمانها کمتر و مبلغی برابر ۲۰ درصد از سود خالص بود. این سود خالص با هزار دوز و کلک مبلغش به یک سوم سود واقعی هم نمیرسید. تنها سالی که سود ویژه کارگران کمی واقعی تر به نظر میرسید سالهای ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ بود. در سال ۱۳۵۶ سود ویژه چیزی معادل دو ماه حقوق کارگران بود. و در سال ۱۳۵۷ از آنجائیکه شوراهای کارگری خود بر نحوه حسابرسی نظارت داشتند سود ویژه در خیلی از کارخانه ها معادل سه تا چهار ماه حقوق کارگران بود.

نتیجه عملی سود ویژه چیزی جز تشدید استثمار کارگران نبود. با توجه به پایین بودن سطح آگاهی کارگران به مسایل خودشان. با توجه به قوی بودن سیستم تبلیغاتی جامعه سرمایه داری در ایران، همیشه برای دو الی سه سالی کارگر به امید اینکه سود بیشتری عاید کارخانه شود و او نیز سهم بیشتری بگیرد به خود فشار آورده و سطح تولید را بالا می برد. همان سه سال کافی است تا با توجه به رقابت های سرمایه داری ارزش اضافه کلانی به جیب سرمایه دارها سرازیر شود. اگر کارگر متوجه این ترفند و فریب شد که سرمایه دار ضرری نکرده است باز سطح تولید کمی پایین تر میاید و اگر کارگر هم متوجه نشد که تا فاز بعدی به این استثمار شدید ادامه خواهد داد.

سؤال: به طور کلی نظر کارگران نسبت به ادعای شاه مبنی بر به اصطلاح سهم کردن کارگران در سود کارخانجات چه بود؟

پاسخ: اوایل هم دهقانان و هم کارگران به اصلاحات سیستم ستم شاهی دلخوش کرده بودند. کارگران معنی واقعی سود ویژه را چیزی فراتر از آن درک می کردند. یعنی دستگاه های تبلیغاتی سیستم این اصلاحات را جوری تبلیغ می کردند که کارگران فکر میکردند به زودی خودشان صاحب کارخانه خواهند شد. اما این توهم چند سالی بیش طول نکشید و کارگران عملاً فهمیدند که این یک ترفند است. البته در همه جا به این واضحی درک نشده بود. اما بخش زیادی از کارگران قدیمی با توجه به توضیحات کارگران روشنفکری که گرایشات چپی داشتند و از مسایل اقتصادی و به خصوص ارزش اضافی آگاهی داشتند فهمیدند که سود ویژه چیزی جز حاصل فعالیت بیشتر آنان نیست. اگر به بحران های آن دوره و تورمی که در جامعه وجود داشت باز گردیم خواهیم دید که سود ویژه بخشی ناچیزی از دستمزد کارگران بود که به صورت لقمه ای چرب جلوه داده می شد. امری که بسیار عوامفریبانه بود. به طور کلی در بین کارگران هر دو نظر وجود داشت. نظر اول که سود ویژه به نفع کارگران است. و نظر دوم که سود ویژه بخشی از دستمزد کارگران است و لطفی در آن نیست.

سؤال: آیا کارگران زن هم در این کارگاه مشغول به کار بودند؟

پاسخ: در کارخانه قرقره زیبا حدود یک سوم کارگران زن بودند. تا جایی که من اطلاع داشتم در کارخانه‌های دارو سازی این نسبت بالاتر بود.

سؤال: آیا تفاوتی بین دستمزد کارگر زن با مرد وجود داشت؟

پاسخ: مسئله ستم بر کارگران زن تنها پائین بودن دستمزدشان از همکاران مرد نیست. بلکه ابعاد گسترده‌تری دارد. بله دستمزد زنان در ایران در آن سال‌ها چیزی معادل ۴۰ تا ۶۰ درصد مزد مردان بود. اما زمانیکه بازار در حال شکوفایی بود، و یا به عبارت دیگری سرمایه داری در رونق اقتصادی بود استخدام زنان در بخش‌های خصوصی بالا می‌رفت. به همین نسبت در زمان رکود اقتصادی در زمینه بیکار کردن کارگران اولین ضربه را زنان می‌دیدند و دسته دسته اخراج می‌شدند. نرخ بیکاری زنان در شهر و روستا همیشه بسیار بالاتر از نرخ بیکاری مردان بود و هست.

سؤال: آیا برخورد کارفرما و یا نمایندگان وی در کارگاه با زنان مثل مردان بود؟

پاسخ: تا آنجایی که من خودم در جریان زندگی کارگریم آموختم زنان کارگر همواره مورد تحقیر و آزار سرمایه‌داران بودند. متأسفانه سنت‌های عقب مانده و مرد سالارانه در جامعه ما به کارگران هم این میدان را داده بود که نسبت به همکاران زنشان با دید تحقیر آمیزی نگاه کنند. بارها من شاهد شوخی‌های رکیک و مبتذل بوده‌ام که حتی همکار زن را به گریه انداخته است. به طور کلی در هنگام استخدام و بعدها در جریان کار، سرمایه‌دار و مدیران و سرپرست‌های قسمت‌ها به نحوی در صدد سوء استفاده جنسی از کارگران زن بودند. زنانیکه حاضر نبودند تن به چنین کاری بدهند و تعدادشان هم کم نبود اکثراً بیشتر استثمار می‌شدند و در هنگام اخراج‌ها از اولین‌ها بودند. خیلی اتفاق افتاده است که کارگر زن حتی مورد تجاوز با زور واقع شده است.

سؤال: آیا در پروسه تولید از نیروی کار کودکان نیز استفاده می شد؟

پاسخ: بله تابستان‌ها کودکان از ده سال تا سنین بالا تر به کارخانه‌ها مراجعه می‌کردند و تقاضای کار می‌کردند. سرمایه‌دار با توجه به اینکه در این فصل کارگر فصلی (روستایی) کمتر است این کودکان را جایگزین آن‌ها می‌کرد. در صد مزد این کودکان بسیار پایین بود، اما همان کاری را انجام می‌داد که یک کارگر بزرگ سال. متأسفانه کودکان هم مانند زنان مورد آزارهای جنسی قرار می‌گرفتند.

سؤال: آیا در میان کارگران روابط و تجمعاتی حول کارهای ورزشی و فرهنگی شکل گرفته بود؟ مثل گروه‌های ورزشی مثلاً کوهنوردی؟

پاسخ: در بعضی از صنایع در اواخر دهه چهل گروه‌ها و تیم‌های ورزشی درست شد مانند (تراکتور سازی تبریز و یا ایران ناسیونال و ...) اما این امر همه گیر نبود و در بیش از ۹۰ درصد از صنایع خبری از این گونه فعالیتها نبود.

سؤال: کلاً تا آنجا که شما با دیگر کارگران ارتباط داشتید، زمان آزاد کارگران چگونه می گذشت و بیشتر به چه تفریحاتی روی می آوردند؟ آیا مطالعه و کتاب خوانی در میان آنها رایج بود؟

پاسخ: فکر میکنم جواب دادن به این سوال کمی سخت باشد. به این علت که در مقابل ما سوال دیگری قرار دارد و آن اینکه "آیا کارگران وقت آزاد داشتند؟" حال با توجه به این سوال جواب سوال شما را میدهم. به علت فرهنگ و سنن جامعه اکثر جوانان ایرانی در سنین پائینی ازدواج می‌کنند و خانواده آنها روز به روز بزرگتر می‌شد. این امر خود به خود وقت آزاد کارگر را به عنوان سرپرست و مرد خانه به حداقل میرساند. از طرف دیگری اگر از این مسایل بگذریم شرایط کار را باید در نظر گرفت. مثلاً کارگری که از شرق تهران، شهر ری، جاده آرامگاه،

روستاهای شهریار و ورامین برای کارگری به جاده قدیم و مخصوص کرج می‌رود، علاوه بر هشت ساعت کار سه ساعت از همین وقت آزاد را در رفت و آمد است. من خودم هم در شرق تهران زندگی کرده‌ام و هم در غرب اکثر اوقات من از خانه آمده‌ام بیرون تا به کارخانه رسیده‌ام یکساعت کمتر نشده است. باز اگر از این مسئله هم بگذریم. مشکلاتی مانند قیر و گونی کردن بام خانه، گرفتگی فاضلاب خانه، کارهای جاری و رفتن به مراسم مذهبی، خریدهایی که زن خانه به تنهایی نمی‌تواند انجام دهد، وقت آزادی برای کارگران در آن سالها نمی‌گذاشت. اما بودند کارگرانی که بعلت‌هایی به کتاب خوانی و مطالعه علاقه نشان می‌دادند و مسایل سیاسی و کارگری را تا حدودی دنبال می‌کردند. یکی از مشکلات اساسی کارگران در آن سالها روزنامه‌ها و رادیو تلویزیونی بود که در دست بورژوازی بود. تیراژ و تعداد مجلاتی که جوانان خواهان خواندن آن‌ها بودند بسیار زیاد بود. فیلم‌های مبتذل و گمراه کننده از نظر اشاعه فرهنگ غلط و ایده های نادرست و یا سریال‌های تلویزیونی هم وقت‌های آزاد کارگران جوان را به درجه‌ای پر می‌کردند.

سؤال: آیا کارگران در خارج از محیط کار هم همدیگر را می‌دیدند و رفت و آمد خانوادگی بین آنها مرسوم بود؟

پاسخ: بله، همانطور هم که قبلاً اشاره کرده‌ام، کارگران در خارج از کارخانه به دوستی و رفتن به خانه همدیگر و شرکت در مراسم‌های مختلف عادت داشتند و این یکی از رسم‌های خوبی است که میان کارگران رایج است.

سؤال: واکنش آنها نسبت به تبلیغات دولتی در مورد کارگران به طور کلی و "انقلاب سفید" شاه چگونه بود؟

پاسخ: چند سال بعد از "اصلاحات شاه" از آنجائیکه در دهه چهل در صد زیادی از کارگران روستایی بودند، از آنجائیکه این کارگران از "انقلاب سفید" لطمه دیده بودند، به راحتی و بدون ترس همیشه می‌گفتند "دروغ می‌گویند" همه‌اش دروغ است

سؤال: حضور کارگران پیشرو و آگاه در کارخانه تا چه حدی محسوس بود؟ و حد حرف شنوی کارگران از آنها چقدر بود؟

پاسخ: به عقیده من کارگران پیشرو همان کارگران قدیمی بودند. چه سیاسی باشند و چه نباشند. علتش هم این بود آنها به مرور زمان پروتئریزه کامل شده بودند. دشمن اصلی خود را که سرمایه‌دار بود شناخته بودند. برای گرفتن حق خود ملاحظه کاری نمی‌کردند. همیشه در صف مقدم مبارزه بودند. راهنمای کارگران جدید بودند.

اما اگر منظور کارگرانی باشد که با مسایل سیاسی آشنا بودند. حضورشان محسوس می‌شد. اما حرف شنوی از آنها بستگی به شغل، سابقه کار، سابقه مبارزاتپیش در کارخانه داشت. برای نمونه: در کارخانه ما حرف شنوی از کارگران قدیمی بسیار رایج بود. کارگران سیاسی برای پیشبرد برنامه‌ها و اهدافشان بیشتر به این کارگران که من همیشه به آنها گفته‌ام (کارگران پیشرو) متکی بودند.

تعداد کارگرانیکه به محفلها، گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی در بیرون از کارخانه ارتباط داشتند و یا بطور فردی از آگاهی سیاسی بر خوردار بودند در درون کارخانه ما تا آخر سال ۴۹ به بیست نفری می‌رسید. اما تا آغاز انقلاب ۵۷ همه فعالیت‌های آنان با اتکا به کارگران قدیمی بود. تعدادی از این کارگران توانستند جایگاه خوبی در کارخانه بدست بیاورند. به غیر از یک نفر نباشد همه کارگران سیاسی از محبوبیت در میان کارگران بر خوردار بودند و حتی در بسیاری از موارد با احترام با آنها رفتار می‌شد.

در مجمع عمومی‌هایی که در کارخانه‌ها سال ۱۳۵۷ شکل گرفت اکثراً تریبون دست اینها بود و در شورای کارخانه ما نیز تعدادی از آنها مسئولیت‌های خاصی داشتند.

سؤال: آیا حضور مأموران ساواک در کارخانه احساس می‌شد؟

پاسخ: در کارخانه ما چنین موردی وجود نداشت. اما اطلاع دارم که در کارخانه کفش ملی، در کارخانه ایران ناسیونال، در اکباتان، چند ماه قبل از انقلاب نام عده‌ای از کارگران و مهندسين و سرپرست‌ها را به عنوان عوامل ساواک به در و دیوار زده بودند.

سؤال: به طور کلی شرایط پلیسی و اختناق‌ی که در دوره شاه بر جامعه ایران حاکم بود در کارخانه‌ها چه نمودی داشت و چگونه اعمال می‌شد؟

پاسخ: تا سال ۱۳۵۰ سرمایه‌دارها از این مسئله در مقابل مبارزات کارگری بهره برداری زیادی کردند. هر گاه در مقابل کارگران فرار می‌گرفتند تهدید می‌کردند که ساواک را با خبر می‌کنیم. خود آنها هم جهت ترساندن کارگران تا حدی اعمال ضد انسانی و شکنجه‌های ساواک را تبلیغ می‌کردند. همین امر تنفر کارگران را از سیستم و ساواک همراه با ترس و ارباب ایجاد کرده بود.

سؤال: آیا در کارخانه شما سندیکا‌های حکومتی هم وجود داشت؟ برخورد کارگران نسبت به آن چه بود؟

پاسخ: در کارخانه ما هیچگونه تشکل کارگری وجود نداشت. نه از نوع حکومتی و نه مستقل آن. اما در کارخانه قرقره زیبا طبق اطلاعاتی که زری در اختیار من می گذاشت تعدادی از کارگران زن به صورت فردی و مستقل عضو سندیکای خیاطان بودند. اینان هم قبل از استخدام در قرقره زیبا در جاهای دیگری که کار کرده بودند عضو سندیکا‌های مربوطه شده بودند.

سؤال: آیا هیچ تعاونی و یا صندوق کمک مالی در بین کارگران وجود داشت؟

پاسخ: کارخانه ما شرکت تعاونی داشت. درست به یاد ندارم که سرمایه اولیه آن را شکرچیان گذاشته بود یا خود کارگران اما بعدها شرکت تعاونی از اعضای آن حق عضویت دریافت می‌کرد. هیئت مدیره این تعاونی توسط خود کارگران انتخاب می‌شدند. کار شرکت تعاونی دادن وام ضروری تا سقف ۱۰۰۰ تومان بود و وام‌های طولی‌المدت تا سقف ۵۰۰۰ تومان بود. کار دیگر آن تهیه پاره‌ای از مایحتاج روز مره بود که بعد آنها را با قیمت بسیار نازلی به کارگران می فروختند.

سؤال: اساس خواستها و مطالبات کارگران را چه چیز هائی تشکیل می داد؟ آیا با توجه به رشد تورم، دستمزدها هم افزایش می یافت؟

پاسخ: در جواب این سوال باید بگویم اکثر خواستها را در لابلای جوابهای بالا داده‌ام. افزایش دستمزد در سال ۱۳۴۹ مطرح شد. بهداشت کارخانه، ایجاد نهار خوری، بر گرداندن کارگر اخراجی به سر کارش از جمله خواسته‌های ما بود.

سؤال: آیا کارگران روز جهانی کارگر را می شناختند و به شکلی آن را برگزار می کردند؟ به چه شکل ؟ اگر خاطره‌ای در این زمینه دارید لطفاً با خوانندگان در میان بگذارید؟

پاسخ: اول ماه مه همیشه در میان بخشی از طبقه کارگر مطرح بوده است. بخصوص کارگران چاپ و صنایع نفت، کفش و سندیکاها و اتحادیه‌های کارگری در زمانی که وجود داشته اند. اما در تاریخ طولانی زندگی و مبارزه طبقه کارگر تنها موارد معدودی وجود دارد که کارگران بطور مستقل این روز را با تظاهرات گرامی داشته‌اند. دولت‌های ایران همواره اجازه نداده‌اند که کارگران علناً در این روز جشنی بر پا کنند. سایه شوم اختناق و سرکوب طبقاتی همواره طوری بوده که بخشهای زیادی از طبقه کارگر اصلاً با این روز آشنایی نداشتند. من خودم به عنوان کارگری که با حداقل آگاهی سیاسی وارد کارخانه شده بودم هر چند اسم این روز را شنیده بودم اما تا سال ۱۳۴۹ هیچگاه برای این روز در کارخانه تبلیغ نکردم. اصولاً تا آن زمان نمی‌دانستم که اول ماه مه مصادف است با ۱۱ اردیبهشت. در مورد تاریخ این روز حتی یک کلمه هم نخوانده بودم. اما اجازه بدهید که خاطره خودم را راجع به اولین باری که در تظاهرات این روز در تهران شرکت کردم را برایتان ذکر کنم.

فروردین سال ۱۳۴۹ من بعد از ۶-۷ سال دوری از خانواده تصمیم گرفتم از مرخصی ایام عید استفاده کنم و به خواهرم در سنج سر بزنم. از اتاقی هم که کرایه کرده بودم ناراضی بودم. برای همین تمام وسایلم را به خانه دوستانم حسن و مهری بردم تا بعد از برگشتن بگردم و اتاقی پیدا کنم. من تقریباً حدود ۱۵ فروردین برگشتم و یکر است به خانه حسن رفتم. به محض اینکه به خانه وی رسیدم هر دوی آنها با عجله خبر دادند که جمعی از کارگران چاپ و کفاشی و صنف های دیگر میخواهند که اول ماه مه تظاهراتی راه بیندازند. اما هنوز برنامه کامل آن روشن نبود.

من آنشب تا حدودی در مورد اول ماه مه از حسن و مهری اطلاعاتی را بدست آوردم. فردای آن روز در کارخانه مسئله را با حسین و عباس و اسلامیان در میان گذاشتم. همه ما قرار گذاشتیم که در محل کارخانه این مسئله در بین کارگران ببریم. محفل ما بعد از یک جلسه و رهنمودهایی که رفیق بهروز به ما داد تصمیم گرفت که مسئله اول ماه مه را در کارخانه‌هایمان تبلیغ کنیم. عباس و اسلامیان هم که در محفل ما نبودند با ما توافق داشتند و از هیچگونه همکاری دریغ نکردند.

ما در دستشویی‌ها و راهروهای کارخانه و حتی در انبارها روی عدل‌های کالاهائی که آماده تحویل بود شعارهای از قبیل "زنده باد اول ماه مه روز جهانی کارگران" یا "اول ماه مه روز جهانی کارگر باید تعطیل رسمی گردد" نوشته بودیم. کارها داشت خوب پیش میرفت. اما اسلامیان در دفتر شنیده بود که شکرچیان تلفنی با فردی صحبت کرده است و آن فرد به او گفته است در کارخانه کمونیست‌ها نفوذ کرده‌اند. اگر آن فرد ساواکی بوده باشد کارخانه زیر ذره بین رفته و بچه‌ها باید مراقب باشند.

ما عملاً دست از تبلیغ در درون کارخانه بر داشتیم. همه ما به توافق رسیده بودیم که اگر ادامه بدهیم همه ما زیر ضرب رفته‌ایم. اسلامیان عمداً شیفت ما ها را عوض کرد و برای یک ماهی این روش ادامه داشت. عباس مسئول بود که مراقب باشد تا ببیند غریبه‌هایی که به عنوان راننده حمل کالا و یا به هر عنوان دیگر به کارخانه می آیند آیا کنجکاو هستند یا نه.

حسن و مهری توانسته بودند که در زیر زمین خانه شان روی پارچه سفیدی با خط زیبایی بنویسند "زنده باد اول ماه مه روز جهانی کارگر" و دو چوب برای آن هم تدارک دیده بودند. همه نگران وضع من بودند که اگر ساواک لیست اسامی را بررسی کند به اسم من بر خورد خواهد کرد و من با توجه به سابقه زندان و محکومیت ممکن بود برای مدت کوتاهی هم شده دستگیر شوم.

جهت رد گم کردن پیشنهاد شد که من سر کار خودم را به مریضی بزنم و با ماشین کارخانه به بیمارستان بروم و مرخصی پزشکی بگیرم. من هم همین کار را کردم. در بیمارستان بیمه‌های اجتماعی به من ۱۵ روز مرخصی داده شد. در نتیجه اگر ساواک به اسم من هم بر می‌خورد نمی‌دانستند که من کجا هستم. همه اینها به خاطر

این نبود که من نقش ام از سایرین بیشتر بود بلکه تنها مسئله سابقه‌ای بود که داشتم و نگرانی بقیه هم بیانگر همبستگی بود که بین ما وجود داشت.

روز جمعه ۱۱ اردیبهشت ۱۳۴۹ از اول صبح چند نفر از کارگران قدیمی چاپ و کفش و جاهای دیگر توانسته بودند که در میدان کارگر (قزوین) تجمع کنند. اما از ساعت هشت صبح به آن ور کلیه راه‌هایی که به میدان کارگر و خیابان کارگر منتهی میشد تحت کنترل پلیس قرار گرفته بود. زمانی که من به همراه مهری به نزدیک‌های میدان کارگر رسیدیم پلیس مانع رفتن ما و عده‌ای شد که از قبل آنجا بودند. اما یک دسته از کارگران که حدود ۵۰ نفر می‌شدند در وسط میدان و در محاصره پلیس قرار گرفته بودند. آنها پلاکاردهائی را که آماده کرده بودند بلند کرده و به نمایش می‌گذاشتند. گاهی دسته جمعی و گاهی تک نفره صدا می‌زدند که کارگران به ما بپیوندید.

تعداد کسانی که پیش ما بودند زیادتر شدند. ما می‌خواستیم که صف پاسبان‌ها را بشکنیم و وارد میدان شویم. در این زمان حسین و حسن که قرار شده بود پلاکارد را حمل کنند و با ما اظهار آشنایی نکنند را دیدیم که مسیر خوبی را انتخاب کرده بودند و در یک آن توانستند که وارد میدان شوند و پلاکاردشان را بلند کنند.

حالا دیگر تعداد ما به پنجاه نفر میرسید، اما ما همچنان در محاصره پاسبان‌ها بودیم. نیم ساعت به همین ترتیب گذشت. تعداد کارگران در میدان به دویست نفری که رسید تصمیم گرفتند در طول خیابان کارگر به سمت میدان "۲۴ اسفند" حرکت کنند. از قبل ما میدانستیم که هدف تجمع در جلو درب وردی دانشگاه تهران است و آنجا قطعنامه‌ای خوانده خواهد شد.

حرکت کارگران به سمت شمال پلیس را کمی گیج کرد و در آن زمان عده دیگری نیز وارد صف کارگران شدند. تعداد ما نیز زیادتر میشد اما جلو ما کاملاً بسته بود. کوچه طوری بود که اگر بر می‌گشتیم بین ما و کارگرانی که در وسط خیابان کارگر بودند فاصله می‌افتاد. در ضمن این تعداد اگر بر می‌گشتند همین پلیس‌هائی که مراقب آنها بودند آزاد می‌شدند و به صف کارگران می‌تاختند.

من و مهری طاقت نیاوردیم به عقب بر گشتیم و وارد خیابان سپه شدیم. عده دیگری در آنجا بودند. به سمت میدان باغشاه حرکت کردیم. سه تا ماشین شهرداری خیابان را قیچی کرده بودند و مانع ورود میشدند.

منیره و امیریه دو محله در سمت شرقی خیابان کارگر هستند که دارای کوچه‌های زیادی می‌باشند. چون ۱۱ اردیبهشت آن سال مصادف بود با روز جمعه، مردم تقریباً بیدار نبودند و یا هنوز در خانه‌هایشان استراحت می‌کردند و در نتیجه خیابانها و کوچه‌ها خلوت بودند و امکان این که خود را به در دانشگاه تهران برسانیم زیاد بود. از طرف دیگر به علت همین جمعه بودن آن روز تعداد زیادی از کارگران شرکت کرده بودند.

چیزی دیگری که بخاطر دارم و مدتها مایه خنده ما شده بود، بر خورد پاسبان‌ها با شعار "روز جهانی کارگر باید تعطیل گردد" بود. آن‌ها با مسخره کردن به سمت کارگرها می‌آمدند و می‌گفتند که "بیچاره امروز جمعه است تعطیل رسمی است دیگر چی می‌خواهید؟"

در میدان باغشاه جلو حرکت کارگران گرفته شد. پلیس به صف آنها حمله کرد که متفرق شوید. کارگران اول مقاومت کردند. پلیس از باطوم و گاز اشک آور استفاده کرد. بعد از نیم ساعتی مقاومت در نهایت همه متفرق شدند. اما نیم ساعت بعد در جلو درب وردی دانشگاه تهران شاید حدود هزار نفر تا ۱۵۰۰ نفر کارگر و دانشجو حضور داشتند.

پلاکاردهای کارگران پاره شده بود. اما دانشجویان پلاکاردهای زیادی را به میله‌های دانشگاه آویزان کرده بودند. قطعنامه‌ای خوانده شد. صدا به همه جمعیت نمیرسید. من مواد آن قطعنامه را آنچه که صنفی است یادم

نیست. اما یادم است که در قطعنامه خواسته شده بود که دولت اول ماه مه را برسمیت بشناسد و به عنوان تعطیل رسمی اعلام کند. ماده دیگرهم خواست آزادی زندانیان سیاسی بود.

سوال: جو سیاسی جامعه چگونه در کارخانه انعکاس می یافت؟ برای نمونه تبلیغات بی وقفه دستگاه تبلیغاتی شاه در مورد به اصطلاح "انقلاب سفید" در دهه ۴۰ و یا سم پاشی بر علیه مخالفین خود؟ که آنها را ارتجاع سرخ و سیاه می نامید؟

پاسخ: این دو مسئله را باید از هم تفکیک کرد. مسئله تبلیغات برای انقلاب سفید که هم به آن جواب داده‌ام و هم مربوط به اوایل دهه چهل است. اما ما میدانیم که بعد از علنی شدن مبارزه مسلحانه سازمان چریک‌ها و مجاهدین شاه گفت که اینها "ارتجاع سرخ و سیاه هستند" و این شاید بر گردد به اواخر دهه چهل و اوایل دهه پنجاه.

در آخر اسفند ۴۹ من به خاطر شنیدن خبر کشته شدن برادرم کارخانه را ترک و راهی عراق شدم و به مدت یکسال و چند ماه از ایران دور بودم. بعد از برگشتن در بیرون از کارخانه اسلامیان را دیدیم و مسئله کار در کارخانه را با او در میان گذاشتم. او قبلاً قول داده بود که مرخصی بدون حقوق یکساله برای من درست کند و تا آنجائی که ممکن است نگذارد که شکرچیان بفهمد من در کارخانه نبوده‌ام.

همه کارها به خوبی پیش رفت و من دوباره به سر کار برگشتم. از رفقای خودم و از کارگران می‌شنیدم که حماسه سیاهکل بر خوردهای زیادی را باعث شده است.

سوال: در سالهای دهه ۵۰ ما شاهد آغاز و گسترش مبارزه مسلحانه بر علیه رژیم شاه در جامعه بودیم. با گسترش مبارزه مسلحانه در سطح جامعه بیشک اخبار این مبارزات به کارخانه ها هم می رسید. قبل از این که به برخورد کارگران با این جنبش بپردازیم، لطفاً ابتدا در مورد خودتان بگوئید که کی و چگونه متوجه آغاز مبارزه مسلحانه در ایران و حضور انقلابیون مسلح در جامعه شدید؟

پاسخ: همانطور که قبلاً گفتم من در اسفند ۱۳۴۹ برای اطلاع از سرنوشت برادرام که خبر رسیده بود کشته شده است به کردستان عراق رفتم. من در عراق که بودم در روزنامه‌های کردی جریانات چپ آنجا خبر این واقعه را خواندم. که ضمن درج خبر مطلبی هم راجع به قیام مسلحانه سیاهکل نوشته بودند. البته اپورتونیست‌های حزب کمونیست عراق هم در روزنامه ای که به زبان عربی منتشر می کردند این حرکت را وابسته به خود ساواک قلمداد کرده بودند. جریان انشعابی از کمیته مرکزی حزب شیوعی نیز در این رابطه موضع گیری کرده بود و از این قیام مسلحانه استقبال کرده بودند.

جدا از آنچه گفتم، مسئله‌ای به نظرم می رسد که می خواهم آنرا همین جا مطرح کنم. قیام مسلحانه سیاهکل در ۱۹ بهمن اتفاق افتاده بود. و اگر اشتباه نکنم بعد ازآغاز این قیام شکوهمند، برای مدتی ساواک و ارتش با چریک‌های فدایی در جنگ و گریز بودند. با توجه اینکه هم CIA آمریکا و هم موساد اسرائیل مستقیماً با ساواک همکاری می‌کردند آنها خواهان انعکاس خبر موفقیت این واقعه نبودند. و از همان آغاز در تلاش بودند که آنرا حرکتی شکست خورده جلوه دهند. و چاپ عکس رفقای چریک در روزنامه‌های فروردین ماه ۵۰ و تعیین جایزه برای سرشان هم در همین راستا بود. به همین دلیل هم آنها هیچ جا حاضر نشدند برای سرکوب جنبش کارگری علیه کارگران از این مسئله استفاده کنند. چون بعد از ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ ما شاهد چندین اعتصاب بزرگ کارگری هستیم مانند اعتصاب کارگران شرکت نفت آبادان برای افزایش دستمزد در اسفند ماه ۴۹، اعتصاب کارگران و رانندگان شرکت واحد در تهران، اعتصاب نساجی های بازار تهران، اعتصاب ۲۵۰۰ راننده تاکسی در

تهران و اعتصاب کارخانه‌های قرقره زیبا و درخشان. اگر سال‌های بعد را هم از نظر بگذرانیم ما در سال ۵۰ تا ۵۲ شاهد اعتصابات زیاد و پی در پی هستیم.

علت اصلی اینکه ساواک و دستگاه امنیتی نخواستند حرکتی که آغاز شده بود را خود عمده کنند این بود که امید داشتند به زودی به آن پایان خواهند داد. همچنین رژیم، به همه این اعتصابات به شکلی بر خورد کرد که پیوندی بین جنبش کارگری و حرکت مسلحانه ایجاد نشود.

اما بعدها بعد از اعدام فاتح توسط سازمان چریک‌ها، رژیم وقتی فهمید که پیوند (هر چند غیر ارگانیک و غیر تشکیلاتی) بین مبارزه مسلحانه و جنبش کارگری وجود دارد، بر خورد دستگاه امنیتی شاه (ساواک) با کارگرانی که در اعتصابات دستگیر میشدند تغییر کرد.

سوال: از خبرهایی که در ارتباط با انقلابیون مسلح به کارگران می رسید کدام ها را به یاد دارید؟

پاسخ: چند ماهی بود که من از کردستان برگشته بودم. به محض ورودم به تهران با احتیاط به سراغ اسلامیان رفتم. او از سلامتی بچه‌ها خبر داد. همچنین گفت که اگر من مایلم او می تواند ترتیب استخدام مرا دوباره بدهد. بطوری که شکرچیان متوجه غیبت من نشود. به این وسیله بدون دردسر دوباره وارد کارخانه شدم و همچنان به کارم مشغول شدم. چند ماهی که گذشت در هفته‌ای که من شیفت شب بودم، صبح یک روز عباس خودش را به من رساند و گفت "دربوز و دیشب تمام وقت در سلیمانیه درگیری بوده است." سپس با عجله رفت سر کار. از آنجائیکه من نمیدانستم که در تهران محله‌ای وجود دارد به نام سلیمانیه و تازه هم از کردستان برگشته بودم فکر کردم منظور او از سلیمانیه شهر سلیمانیه عراق است. خیالات زیادی به سرم زد. چون هیچکس خبر نداشت که من کجا بوده‌ام. فکر کردم که عباس ممکن است در غیاب من با ساواک ارتباط بر قرار کرده و قول همکاری داده است و حالا با دادن اخبار از کردستان میخواهد بفهمد که من کجا بوده‌ام و چکار کرده‌ام.

از طرفی خودم را سرزنش میکردم و میگفتم که شاید واقعا او از رادیو یا جانی شنیده که در سلیمانیه درگیری بوده است و چون من کرد هستم میخواسته خبر را به من بدهد. چاره‌ای نداشتم و میبایست با اسلامیان سر این مسئله صحبت می‌کردم. او زودتر آمده بود و در دفتر بود و نمی‌شد او را دید حسین هم شیفت شب بود و نمیخواستم که او را هم نگران کنم. میدانستم که حسن و مهری هم خانه نیستند. همه رفته‌اند سرکار و تنها من چون شب کار بوده‌ام در خانه میمانم.

روز بعد قبل از آمدن اتوبوس‌ها به کارخانه در جای ایستادم تا اسلامیان از اتوبوس پیاده شد و فوری خودم را به او رساندم و جریان را بهش گفتم. او خندید و گفت "تنها شما سلیمانیه ندارید، در تهران نیز سلیمانیه هست." دو روز بعد از این روزنامه‌ها هم در مورد درگیری نوشتند و مثل همیشه هم با آب و تاب از موفقیت ساواک دم میزدند و کشته‌های خود را یا به حساب نمی‌آوردند یا اگر ده نفر بود می‌گفتند یکنفر از مأموران دولتی هم کشته شده است.

تاریخش درست یادم نیست اما همه این‌ها مربوط می‌شود به سال‌های ۵۱ یا ۵۲. یکروز راننده اتوبوس عده‌ای از کارگران شیفت صبح را به کارخانه نیاورده بود. و با آب و تاب گفته بود موقعی که میخواسته از راه آهن به سمت شوش برود تا از شرق شروع کند به جمع آوری کارگران بین دروازه غار و راه آهن مأموران به او گفته بودند اینجا درگیری مسلحانه شده است، برگشتنی از این مسیر عبور نکنید. یک کارگر که در آن محل منتظر سرویس بوده، شنیده بود که مأموران گفته‌اند موتور سواری نارنجک پرتاب کرده است. این موارد کاملا یادم مانده است.

سؤال: بعضی از اخبار مربوط به انقلابیون مسلح در روزنامه های رسمی کشور مثل کیهان و اطلاعات منتشر می شدند. آیا کارگران این روزنامه ها را می خواندند؟ اگر جواب مثبت است لطفاً بگوئید که کارگران با مطلع شدن از آن اخبار چه واکنشی نشان می دادند؟

پاسخ: شاید برای خیلی از خوانندگان شما قبول این مسئله که کارگران نمی توانستند روزنامه بخوانند امر سختی باشد. در آن سالها طیفی که ادای روشنفکر را در کارخانه ها در می آوردند و فکر می کردند که اهل مطالعه هستند بیشتر مجله های هفتگی را می خریدند و با خواندن داستان، فال، درد دل با فرشته نجات و اینگونه مطالب خود را مشغول می کردند. این هم همیشگی نبود، چون پول مجله هم بیشتر از یک تومان بود. روزنامه ها هم پنج ریال فروخته می شدند که اگر هر روز روزنامه می خریدیم میشد ماهی حدود سیزده تومان و این برابر بود با کرایه یک اتاق. اکثراً هم که تلویزیون نداشتیم که از آن طریق در جریان قرار بگیریم.

به همین دلیل هم در صد زیادی از کارگران اخبار را نمی شنیدند. در صدی هم که شنیده بودند، به خاطر اختناق که در آن سالها حاکم بود راجع به آنها صحبت نمی کردند. اما آن دسته هایی که بر خورد می کردند، برخوردشان متفاوت بود. بستگی داشت به سطح درک شان، بعضی از کارگران همه چیز را زیر سر دولت میدانستند، و نسبت می دادند به دولت، مثلاً کشته شدن فاتح را کار اشرف پهلوی میدانستند، و می گفتند چون حاضر نشده ۴۰ در صد از کارخانه را به نام او بکند وی را کشته اند. اعلامیه سازمان چریکها هم محدود پخش می شد. اما با وجود این کارگران چیت جهان در سرویس ها توانسته بودند موضوع اعلامیه را به میان طبقه ببرند.

گرایش عمومی در مورد کشتن بعضی از سران حکومت و ساواکی ها این بود که "کار هر کی بوده دستش درد نکند". مردم اهمیت نمی دادند که چه کسی اینکارها را می کند اما مثبت به حساب می آوردند. هیچگاه از اینکه یک ساواکی و یا یکی قاضی دادرسی ارتش کشته شده است اظهار تأسف دیدہ نشد. این نکته مثبت هم علنش حداقل شناختی بود که کارگران از دولت بدست آورده بودند. جمعی از کارگران هم دارای دید سیاسی بودند. اینها هم متفاوت برخورد می کردند. تأیید می کردند، عده ای هم محکوم می کردند. اما جو غالب در آن زمان طوری بود که اکثریت کارگران و توده های زحمتکش شهری را هدایت می کرد که از مبارزه مسلحانه حمایت کنند.

سؤال: در ارتباط با اخبار مربوط به انقلابیون مسلح چه بحث یا صحبتی را در بین کارگران این دوره به یاد دارید؟

پاسخ: همانطور که گفتم جو اختناق اجازه بحث را نمی داد. بحثها همیشه کوتاه بود و یا گاهی توسط فرد محافظه کاری عوض می شد. تا آنجا که یادم می آید دادگاه مهدی رضایی و گلسرخی و همچنین "ترور" فاتح بحث انگیز بودند.

در مورد فاتح همانطور که گفتم بخشی از کارگران نا آگاه آن را کار دربار می دانستند. اما بخش دیگری از کارگران در کارخانه معتقد بودند که فاتح را خود کارگران کشته اند. عده ای هم که مسئله پخش اعلامیه و توضیح سازمان چریکها در این مورد را شنیده بودند، دلایل اعدام را همانطور که بود برای دیگران نقل می کردند.

سؤال: تاثیرات مبارزه مسلحانه ای که در دهه ۵۰ در جامعه جاری بود بر روحیه و مبارزات کارگران چه بود؟

پاسخ: وزن عمده بحران‌های اقتصادی آن دوره عمدتاً روی دوش کارگران و زحمتکشانشان بود. همه به خشم آمده بودند. هزینه‌های زندگی با سرعت سرسام‌آوری بالا میرفت. نرخ مایحتاج مورد نیاز مردم روز بروز بالا میرفت. کارگران توان خرید حتی گوشت و مرغ یخ زده که از خارج وارد می‌شد و ارزانتر از گوشت و مرغ ایرانی بود را هم نداشتند.

مسئله مسکن بیداد می‌کرد. خانه گیر نمی‌آمد و اگر هم گیر می‌آمد بیش از حد گران بود. بعد ها شنیدم که اجاره مسکن از سال ۱۳۴۹ تا سال ۱۳۵۶ در تهران حدود ۲۰۰ درصد افزایش داشته است. بخش زیادی از کارگران برای اجاره اتاق و یا خانه راهی روستاهای کرج و ورامین و شهر ری شدند. در چند نقطه از زمین‌های بایر نزدیک کارخانه‌ها و تپه‌های کرج خانه سازی بدون مجوز آغاز شده بود و از این بابت هم کارگرانی که اقدام به این کارها کردند در امنیت کامل نبودند و دولت با بولدزر آلونک‌های آنها را خراب می‌کرد. به دلیل فقر و گرانی ساخت حلبی آبادها در اطراف تهران رو به گسترش بود.

در چنین وضعی مبارزه مسلحانه در نیمه راهش بود و کم کم مردم داشتند با آن آشنا می‌شدند. عناصر کارگری پیشرو، اخبار این مبارزه را به میان کارگران می‌بردند و در حد محدودی در پیرامون آن روشننگری می‌کردند.

با توجه به تنوع گرایشات فکری در میان کارگران وضع طوری بود که نمیشد کارگران را یکدست کرد و روحیه آنها را در موردی همسان خلاصه نمود. مبارزه مسلحانه در بخش قابل توجهی مایه هر چند کم امید شده بود. "انشاءالله که اینها بتوانند مملکت را نجات بدهند" و یا "خوب اینها همه جانیشان را بر کف دستشان گذاشته‌اند و دسته دسته دارند فدا می‌شوند، ولی بخدا حیف آنها، این پدر سگ‌ها را مگر خدا خودش زمین بزند" در چنین بحث‌های میشود دیدگاه‌های متفاوت را ملاحظه کرد.

اما مبارزه مسلحانه تابوی ماندگار بودن سیستم "شاهنشاهی" را شکسته بود. توانسته بود در مرحله انقلاب ۵۷ به عنوان رهبری انقلاب خود را به نمایش بگذارد. "رهبران ما را مسلح کنید" شعار بخش خرده بورژوازی و روشنفکران جامعه که صرفاً نبود، به طور یقین شعار توده‌های کارگر و زحمتکشانی بود که خشم و نفرتشان آنها را آماده تعرض نظامی به سیستم کرده بود و راجع به این رهبران حکایتها شنیده بودند.

اینجا لازم میدانم در جواب آن دسته اپورتونیستهای نادم از انقلاب و مبارزه مسلحانه بگویم که هدف مبارزه مسلحانه انقلاب توسط گروه کوچکی نبود. ما هم امروز آثاری از رهبران مبارزه مسلحانه در دست داریم که در هیچ کجا وعده انقلاب داده نشده است که آنها خودشان می خواهند به تنهایی انقلاب کنند. در این آثار راجع به حرکت در آوردن توده‌ها صحبت شده است. به نظر من هفت سال مبارزه مسلحانه بی امان در آن شرایط باید اثرات قابل توجهی از خود در میان طبقه کارگر به جا گذاشته باشد.

سئوال: آیا در دوره مورد بحث روحیه ی یأس و ناامیدی بر کارگران حاکم بود و یا آنها از روحیه مبارزاتی برخوردار بودند یا داشتند بر خوردار می شدند؟

پاسخ: از نیمه دوم دهه چهل به بعد روحیه کارگران کم کم به روحیه‌ای مبارزاتی و جهنده و تهاجمی گرایش پیدا کرد. در صد اعتصابات در صنایع بالا میرفت، اکثر آنها به نتیجه مطلوب میرسیدند. کارگران جدیدی که دیگر پایشان از روستا بریده شده بود در میان طبقه خود حل شده و به مسایل کارگری بیشتر آشنا می‌شدند و روز به روز روحیه کارگران بالاتر میرفت.

سئوال: پس از اعدام فاتح صاحب کارخانجات چیت ری که باعث شده بود که خون تعدادی از کارگران این کارخانه با گلوله های نیروهای مسلح شاه بر زمین ریخته شود، به گونه ای که در

نشریه نبرد خلق (ارگان سازمان چریکهای فدائی خلق) در آن زمان آمده، بعضی از کارگران با روحیه ای بالا کارفرماهای خود را از دچار شدن به وضع فاتح می ترساندند. آیا شما هیچوقت شاهد چنین روحیه بالائی در بین کارگران آن دوره بودید؟

پاسخ: نمیشود به این صراحت گفت که کارگران صاحب کارهایشان را تهدید به چنین وضعی می کردند. چون کشته شدن فاتح مدت کوتاهی در پرده ابهام بود. اما به زودی در بخش زیادی از کارگران بخصوص منطقه کرج معلوم شد که اعدام فاتح توسط سازمانی سیاسی نظامی انجام شده است، مشخص است که کارگران نمی توانستند چنین کاری را بکنند. از طرف دیگر چه قبل و چه بعد از کشته شدن فاتح سرمایه دارانی مثل فاتح، خیامی و ایروانی و غیره فقط به دفاترشان می رفتند، کمتر در کارخانه ها ظاهر می شدند و مستقیم با کارگران روبرو نمی شدند.

اما خوب کارگران در بحث های خصوصی و خانوادگی می گفتند که "انشاالله این یکی را هم مانند فاتح به درک واصل خواهند کرد" و یا غیره. در کل این جنبش یک پشتگرمی بود برای کارگران.

سؤال: اساساً آیا کارگران نسبت به انقلابیون مسلح سمپاتی نشان می دادند؟

پاسخ: به نظر من نه، و یا خیلی کم. اما این جواب شامل کارگرانی نمی شود که دارای شم سیاسی بودند و یا با محفلی سیاسی در ارتباط بودند.

سؤال: در دهه ۵۰، در بعضی از اعتصابات کارگری، کارگران شعار "چاپید شاه" می دادند و وقتی نیروهای پلیس سر می رسیدند آن شعار را تبدیل به "جاوید شاه" می کردند. آیا خودتان از نزدیک شاهد چنین امری بودید؟ اگر آری، چه شرایطی باعث می شد که آنها به این شکل پلیس را فریب دهند؟

پاسخ: زمینه درست شدن این شعار "چاپید شاه" مربوط نمیشود به مرحله انقلاب و اعتصابات، درست است در این مرحله این شعار هنوز داده می شد.

زمانیکه ساختمان شهرک اکباتان آغاز شد و چند واحد از آپارتمانهای آن نیمه کاره از دور پیدا شد و این در سالهای ۵۴ و ۵۵ بود، شایعه شد که شهرک اکباتان طوری ساخته می شود که از بالا تمام شهرک به صورت "جاوید شاه" به چشم می خورد. دلیل عمده چنین طرحی هم نزدیک بودن اکباتان به فرودگاه مهر آباد عنوان می شد تا وقتی مردم سوار هواپیما می شوند از بالا اکباتان به صورت "جاوید شاه" ببینند. شاید مجیز گویند و عوامل خود دربار چنین شایعه ای را درست کرده بودند اما هر چه بود به ضررشان تمام شد. چون طولی نکشید که این شعار مضحکه مردم عادی شد. بارها کارگران در رابطه با اکباتان به شوخی می گفتند که "بچه ها مثل اینکه دیشب ج شده چ" و از این گونه شوخیا. این بود که شعار "جاوید شاه" شد "چاپید شاه" و در مرحله انقلاب نیز مکرر به گوش می خورد.

سؤال: آیا این درست است که پس از رستاخیز سیاهکل و جاری شدن مبارزه مسلحانه در جامعه، اعتصابات کارگری هر چه بیشتری در کارخانه ها شکل گرفت؟

پاسخ: از اواخر سال ۴۹ تا سال ۵۳ ما شاهد اعتصابات گسترده ای در شرکت نفت و صنایع سنگین و کوچک هستیم. من قبلاً در همین مصاحبه به تعدادی از این اعتصابات اشاره کرده ام. اما اینکه بشود گفت دلیل عمده اش مبارزه مسلحانه بوده است فکر نمی کنم درست باشد. چون پاره ای از اعتصابات زمینه های از پیش آماده را داشتند. وضعیت بد اقتصادی، کمی دستمزدها، گرانی و تورم شدیدی که چندین سال بود بر جامعه

حاکم شده بود. وعده‌های تو خالی رژیم در ارتباط با اصلاحات ارضی و سهمیم شدن کارگران در سود کارخانه‌ها اهرم‌های اساسی بودند که کارگران را به سمت اعتصاب و جنبشی نوین هدایت می‌کردند. اما اینکه ممکن است به علت مبارزه مسلحانه جنبش کارگری نیز تعرض خود را شتاب داده باشد اصلاً بعید نیست و امکانش فراوان است.

سؤال : امیدواریم که زیاد خسته تان نکرده باشیم. اما چون قصدمان ارائه تصویری هر چه واقعی‌تر از شرایط زیست و مبارزه کارگران ایران در دهه‌های گذشته می‌باشد، حال بگذارید به دوره‌ای که در فضای سیاسی جامعه تغییراتی بوجود آمد، به دوره قبل از انقلاب ۵۷ بپردازیم و بینیم که این تحولات چه تاثیری در فضای کارخانجات داشت. اولین سؤال در این زمینه این است که از چه زمانی احساس کردید که فضای سیاسی در جامعه تغییر کرده؟ منظور این است که در محیط کارگری که شما بودید در ارتباط با تغییر فضا، چه حوادث یا اخباری بیشتر برجستگی داشت؟ به طور کلی، در محیط کارگری که شما حضور داشتید، تغییر فضای سیاسی در جامعه در فعالیت صنفی و سیاسی کارگران خود را چگونه نشان می‌داد؟

پاسخ: مذهب‌یون و طرفداران خمینی خیلی سعی می‌کنند که تاریخ را وارونه جلوه دهند و تحولات انقلابی را بچسبانند به چهل‌م کشته شدگان در اعتراض حوزه علمیه قم. اما واقعیت اینست که نقطه عطف تاریخی رویدادهای ایران در حدود آبان ماه ۵۶ در تهران اتفاق افتاد.

آبان ۱۳۵۶ ساواک به روشنفکران و نویسندگانی که شب شعر داشتند حمله کرد و عده‌ای را زخمی و عده‌ای را دستگیر کرد که به دنبال آن دانشجویان دانشگاه‌های مختلف چند تظاهرات گسترده انجام دادند. ۲۳ آبان ماه تظاهرات دانشجویان به طور علنی مورد حمایت کارگران و زحمتکشان قرار گرفت. شرکت مردم غیر دانشجوی در این تظاهرات رژیم را به هراس انداخت و در نتیجه یورش نیروهای سرکوب عده‌ای زخمی و یا کشته شدند. بین ۲۳ آبان تا ۱۶ آذر دیگر هیچکس نبود که راجع به رژیم و سفاکیهای آن صحبت نکند و مایل به شرکت در تظاهرات نباشد. ۱۶ آذر ۵۶ این نقطه عطف را کامل کرد و دیگر در سرتاسر ایران جو مبارزاتی حاکم شد و ترس مردم فرو ریخت. با یادآوری آبان ماه می‌خواستم جوابی را داده باشم که همراه با سند تاریخی باشد. من از آبان ماه ۱۳۵۶ احساس کردم که دیگر جو جامعه یک جو انقلابی است و به همین دلیل هم، امیدم صد برابر شده بود. در داخل کارخانه، در محله، در داخل سرویس‌های کارخانه و همه جا به راحتی می‌توانستیم اخبار را نقل کنیم و راجع به آن صحبت کنیم.

بر همین اساس من اعتقاد دارم که نیروی اجتماعی واقعی که رژیم دیکتاتوری شاه را سرنگون کرد، طبقه کارگر ایران بود، نه خمینی و لیبرال‌ها. در آبان ماه ۵۶ من خود شاهد شرکت وسیع طبقه کارگر در تظاهرات بودم. علاوه بر این اطلاعیه‌های گوناگون از جانب کارگران در حمایت از دانشجویان و محکومیت رژیم خود اثبات گر این ادعا است. درست در همین ایام بود که دیگر شعار "کارگر دانشجو پیوندتان مبارک" بر سر زبان‌ها بود. اما چه شد که در اوج این مبارزات سیستم ارتجاعی جمهوری اسلامی بر سر کار آمد دلایل خاص خودش را دارد. در طول یکسال جنبش کارگران و زحمتکشان شهر و روستا در ایران، رسانه‌های امپریالیستی تمام مدت همگام با رشد و گسترش جنبش در خدمت مرتجعین به رهبری خمینی و لیبرال‌های وابسته به امپریالیزم نهضت آزادی، قرار گرفته و چهار نعل می‌تاختند. از طرف دیگر تا آن مقطع، شرایطی را که سیستم سرکوبگر ایجاد نموده بود، مانع از ارتباط طبقه کارگر و جنبش کمونیستی انقلابی شده بود. در حالی که جریان ارتجاعی مذهبی از همه امکانات بر خوردار بود و به راحتی توانست از این امکانات که سالیان سال بود در اختیار داشت بهره‌برداری کند. برای ارتباط با توده‌ها چپ فاقد چنین امکاناتی بود. یک آخوند ضد سلطنت به راحتی می‌توانست در منبر یک

حسینی، مسجد و یا مجامعی مانند سفره حضرت عباس و آتش نذری و غیره فحش‌هایش را نثار شاه کند. اما یک کمونیست انقلابی ضد سرمایه‌داری و امپریالیست حقایق تاریخی را شبانه می‌بایست بر دیوارهای محلات و کارخانه‌ها بنویسد و بابت چنین عملی بهای سنگینی نیز بپردازد.

مزید بر این‌ها معتقدم که عدم تجربه و تشکل کافی طبقه کارگر، هر چند این طبقه پرچم دار مبارزه ضد امپریالیستی و ضد سرمایه‌داری بود، باعث شد تا آنها نتوانند آلترناتیو طبقاتی خود را بر جنبش جاری در آن زمان تثبیت کند.

سؤال: آیا گرایش‌های سیاسی موجود در جامعه، انعکاسی در کارخانه داشت ؟ و تقسیم بندی که در میان گروه های سیاسی در ایران بوجود آمده بود را در صفوف کارگران هم میشد دید یا نه؟

پاسخ: طبقه کارگر هیچگاه مبرا از این گرایش‌ها نبوده و نخواهد بود. طبقه کارگر نیز در یک جامعه‌ای که فرهنگ آن فرهنگ طبقه حاکم است زندگی می‌کند و طبیعی است که متأثر از گرایش‌های درون جامعه گردد. بله، کارگران بنا به هر دلیلی به گرایش‌های متفاوتی تقسیم شده بودند. البته این زمانی بود که هنوز ماهیت بعضی از اشخاص و احزاب سیاسی کاملاً روشن نشده بود و کارگران بنا به نوع رسانه‌ای که از آن استفاده میشد به دنبال گرایش‌های متفاوتی می‌رفتند. در آن زمان یکی از گرایش‌های رایج و جا افتاده مبارزه مسلحانه بود. با توجه به اینکه گفتم در دورن طبقه کارگر گرایش‌های مختلفی وجود دارد البته گرایش‌های هم بودند که توافقی با مبارزه مسلحانه نداشتند. اما در دورن محفلی که من فعالیت می‌کردم که محفلی کاملاً کارگری بود، اکثراً معتقد به مبارزه مسلحانه بودیم.

سؤال: آیا قبل از قیام بهمن ۱۳۵۷ کارگران، سازمان چریک‌های فدائی خلق را می‌شناختند؟ سازمان مجاهدین خلق را چگونه؟

پاسخ: بله؛ کاملاً می‌شناختند و گرایش‌های بودند که در صدد ارتباط با این تشکلات بودند. اما اختناق حاکم و وضعیت خود این سازمان‌ها این ارتباط دوطرفه را موقوف نمود به روزهای بهمن ماه.

سؤال: در صورتی که کارگران در این مقطع با چریک‌های فدائی خلق آشنا بودند و یا عناصری از آنها را می‌شناختند، آیا نسبت به آنها گرایشی داشتند؟

پاسخ: همانطور که در بالا گفتم، از نظر شهرت سازمانی، سازمان‌های سیاسی و بخصوص سازمان‌هایی که مبارزه مسلحانه را در پیش گرفته بودند، بعد از سال پنجاه رفته رفته کامل برای همه شناخته شده بودند. اما از این نظر که کارگران با افراد و یا رهبران این سازمان‌ها آشنایی داشته باشند اینچنین نبود. زمانی که ساواک فاجعه تپه‌های اوین را آفرید و نام ۹ نفری که تیرباران شده بودند در روزنامه‌ها منتشر شد، من متوجه شدم که کارگران کمتر با رهبران اینگونه سازمان‌ها آشنایی دارند. البته زمانیکه رفیق اشرف دهقانی از زندان شاه خود را آزاد کرد، اسم او در خیلی جاها شنیده می‌شد. این امر هم به دو دلیل بود اول اینکه کمتر اتفاق افتاده بود که کسی از زندان فرار کند و دوم اینکه دختری جوان توانسته بود از زندان‌های مخوف شاه فرار کند.

سؤال: آیا در شرایط تغییر فضای سیاسی جامعه که در سراسر کشور شاهد اعتراضات و تظاهرات های خیابانی بودیم کارگران کارخانه شما هم در این حرکات شرکت می‌کردند؟

پاسخ: بله. برای نمونه در تظاهرات اول ماه مه ۱۳۵۷ حدود ۱۵ نفر از کارگران کارخانه درخشان شرکت داشتند. به علت غیبت ما در آنروز و آوردن تراکت و شعار به درون کارخانه، کارفرما ۱۳ نفر را اخراج کرد. خود من یکی از این کارگران اخراجی بودم. اما این امر به من و بقیه کارگران فرصت داد تا هر روز در تهران در تظاهرات و میتنگ‌های جلو دانشگاه تهران شرکت کنیم و در آنجا بود که متوجه شدیم عده‌ای از دانشجویان هر روز به یکی

از کارخانه‌های صنعتی مراجعه می‌کنند و با کارگران متیتنگ بر گزار می‌کنند، ما هم از آنها دعوت کردیم که همراه ما به کارخانه ما بیایند. اوضاع طوری بود که کمتر کارخانه‌ای از ورود آنان جلوگیری میکردند. من خودم همراه آنها به خیلی از کارخانه‌ها رفتم.

سؤال: با گسترش اعتراضات و مبارزات مردم در اواخر دوره شاه، کم کم کارگران هم شروع به اعتصاب نمودند آیا کارگران کارخانه شما هم اعتصاب کردند؟ اگر بود، این اعتصاب کی و بر سر چه خواستهائی شروع شد؟

پاسخ: صحبت از اعتصاب زمانی شروع شد که کارگران شرکت نفت شیرهای نفت را بستند. اگر یادمان باشد در آن زمان خمینی در پاریس بود. وقتی اعتصاب پیش رفت بعدا کارگران تولید را کاملا متوقف و صدور نفت را قطع کردند، خمینی عده‌ای را در ایران به عنوان نماینده خود به میان کارگران فرستاد تا بلکه مهار و کنترل این اعتصاب را بدست بگیرند. در چنین شرایطی مسئله اعتصاب در درون طبقه کارگر همه گیر شده بود. اما باز اعتصابات تک و توکی دیده می‌شد و در اواسط دی ماه بود که کارگران کیهان و اطلاعات و بعضی موسسات حساس اعلام اعتصاب کردند.

در مرحله آغاز اعتصابات کل جامعه در دو جبهه قرار گرفته بود. جبهه اول: طبقه کارگر و سایر زحمتکشان شهر و روستا بودند. این جبهه دیگر حاضر به هیچگونه سازشی نبود. شعار سرنگونی "مرگ بر امپریالیست و سگ زنجیریش" یک شعار استراتژیکی بود و اکثریت مردم به آن معتقد شده بودند. کارگران با آگاهی برای حراست از اموال عمومی بسیج شده بودند، و حاضر بودند با چنگ و دندان از محل کار و سرمایه‌های که در آنجا بود حفاظت و نگهداری کنند و نگذارند که اربابان آن را به تاراج برند.

جبهه دوم: رژیمی که در کمال بیشرمی و وقاحت حاضر به پذیرش خواسته‌های مردم نبود و در شهرها حکومت نظامی اعلام نموده بود. روزانه عده زیادی بی رحمانه هدف گلوله‌های رژیم پلید شاهنشاهی قرار می گرفتند. در چنین اوضاعی ضرورت اعتصاب خود را نمایان می‌کند و طبقه کارگر دست به یک اعتصاب سیاسی نا محدود میزند.

اعتصاب در درون کارخانه ما و اصولا منطقه صنعتی جاده کرج و ساوه و آبدلی در همین زمان آن هم نه در همه جا شروع شد. و این اعتصابات دقیقا به خاطر حمایت از کارگران نفت بود نه به دستور خمینی. اگر اعتصاب به دستور خمینی بود پس چرا کارگران با فرمان او اعتصاب را نشکستند. چون چند روز بعد از قیام خمینی دستور داد "دیگر همه بر گردند بر سر کارهایشان و اعتصاب تمام شده است" (نقل به معنی) اما کارگران این کار را نکردند و خواهان اجرای خواسته‌های خود بودند. در کارخانه ما کارگران در اواسط اسفند به اعتصاب پایان دادند. آن هم نه به دستور خمینی بلکه طبق تصمیم شورای کارخانه.

سؤال: برخورد ارگانهای دولتی با اعتصاب چگونه بود؟

پاسخ: در آن شرایط (سه ماه قبل از انقلاب) ارگانهای دولتی دیگر قدرت اجرای نداشتند و کاری نمی‌توانستند بکنند.

سؤال: در دوره قیام در برخی کارخانجات تشکل مستقل کارگران را شورا نامیدند، آیا در کارخانه ای که شما کار می کردید هم "شورا" بوجود آمد؟ اگر به وجود آمده بود، وظایف و کارکرد این شورا ها چگونه بود؟ آنها چه کار می کردند؟

پاسخ: همزمان با آغاز اعتصاب کارگران زمزمه شوراها هم ایجاد شده بود. در همین شرایط بود که بورژوازی به هراس افتاده چون انقلاب را صد در صد تحقق یافته میدانست. لذا آنها شروع کردند به دزدی و غارت کارخانهها و تا آنجا که امکان داشت تبدیل سرمایههای خود به پول نقد و فرستادن ارز به خارج از کشور. زیرا صاحبان کارخانهها با دیدن اوج گیری انقلاب شروع کرده بودند به فرار از ایران و رفتن به خارج از کشور. همزمان، شعارهای مانند "آزادی، برابری"، "کار، نان، آزادی"، "مرگ بر امپریالیزم" ... میدان وسیعی را برای مبارزه فکری باز کرده بود. کارگران پیشرو حول این شعارها به بحث و گفتگو و روشنگری پرداختند. فرهنگ جدیدی در درون کارخانه رایج می شد و آن بحث سیاسی و اظهار نظر آزادانه بود. صحبت بر سر مسایل پیچیدهتری مانند لغو مالکیت خصوصی و کنترل کارگری آرام آرام جلو میرفت. اما با توجه به همه اینها برای تحقق چنین اهدافی نیاز به تشکلی قدرتمندی مانند شورا بود.

کارگران اموال کارخانه و واحدی را که در آن کار می کردند متعلق به خود میدانستند. حس مالکیت عمومی در همه جا دیده میشد. با توجه به این مسئله ما شاهد هستیم که کارگران برای حفظ و حراست از اموال واحدهائی که در آن کار می کردند، مجمع عمومی تشکیل میدادند. تمامی کارگران با شور و اشتیاق و داوطلبانه در این مجمع عمومیها شرکت می کردند. نیاز به کنترل بر تولید و توزیع، هر چند ناقص، ضرورت تشکیل شوراهای انقلابی را چند برابر کرده بود.

اما در مورد کارخانه ما:

صاحب مجموعه صنعتی قرقره زیبا، شکرچیان از طریق ایادیش در ماههای قبل از شهریور مقداری از مواد خام را به کارخانههای کوچک مشابه خود فروخته بود. در اواسط مهر ماه ۱۳۵۶ کارگران قدیمی در خارج از کارخانه جلساتی برگزار کردند و نتیجه بحثهای خود را در کارخانه علنی نمودند. پس از اخراج کارگرانی که در مراسم اول ماه مه سال ۵۷ شرکت کرده بودند هیچ وقت ارتباط کارگران قدیمی با این عده قطع نشد و همواره با آنها در تماس بودند.

در اواسط مهر ماه کارگران اخراجی عدهای از دانشجویان انقلابی را دعوت کردند که از این کارخانهها بازدید کنند و برای کارگران صحبت کنند. در این میتینگها کارگران اخراجی و دانشجویانی که داوطلبانه به کارخانهها سرکشی میکردند، مسئله اعتصاب و حمایت از اعتصاب سرتاسری و کارگران شرکت نفت را به میان کشیدند. در همین میتینگ بود که کارگران اعلام کردند، از روز بعد آنها هر روز به سر کار خواهند آمد ولی تولید را متوقف خواهند کرد.

اولین و دومین روز اعتصاب چون کارگران بیکار بودند با طرحی که کارگران پیشرو روی آن کار کرده بودند، یکی از انبارهای کارخانه تمیز شد تا کارگران جائی برای نشست های خود داشته باشند. این نشستها درست مانند مجمع عمومی بود و تمام تصمیمها در همان دو روز اول اعتصاب گرفته شد. در روز اول بحث ایجاد شورا و انتخاب عدهای به عنوان اعضای شورا مطرح شد. در روز دوم انتخابات صورت گرفت. انتخابات با رای مخفی و آزاد، برای نزدیک به ۳۰ نفر کاندید انجام شد. تمام کسانی که کاندید شده بودند از هر نظر مورد اعتماد کارگران و توسط خود کارگران کاندید شده بودند. هیچگونه تبعیض و یا امتیازی برای ورود یا عدم ورود به شورا وجود نداشت. در آن

انتخابات ۱۱ نفر به عنوان اعضای شورا انتخاب شدند. جالب است که در کارخانه درخشان همه کارگران اخراجی از طرف مجمع عمومی کارگران کاندید عضویت در شورا شده بودند. همچنین در کارخانه قرقره زیبا، البته خود کارگران اخراجی بنا به ملاحظات تصمیم گرفتند که تنها سه نفر کاندید شوند و آن سه نفر هم با اکثریت آرا به عضویت شورا در آمدند. چون من خودم عضو شورا بودم و در تدوین و نوشتن اعلامیه‌ها و قطعنامه‌های شورا شرکت داشتم مواد اولین قطعنامه شورا را تقریباً به یاد دارم که در زیر می آورم.

۱- نگهبانهای کارخانه، سر پستهای خود باقی بمانند، اما در هر شیفت باید تعداد ۵۰ نفر از کارگران بصورت داوطلبانه و بدون در خواست اضافه مزد بر اساس نوبتهایی که شورا تعیین میکند، نگهبانی بدهند.

۲- از تمام اسناد در دفتر کارخانه واقع در تهران کپی گرفته شود و کپیها به دفتر شورا در کارخانه منتقل شوند. کارمندان دفتر در تهران مانند کارگران باید در اعتصاب شرکت کنند و با کارگران همکاری کنند. در غیر اینصورت شورا آنها را اخراج خواهد کرد.

۳- مواد تولید شده‌ای که از قبل سفارش داده شده و سفارشات که باید در ماه مهر و آبان تحویل شوند تولید و در مقابل دریافت باقیمانده‌ی بها به سفارش دهندگان تحویل داده شود. به غیر از این مورد هر گونه تولیدی در کارخانه تا پایان اعتصاب متوقف می شود.

۴- پولی که از بابت طلبهای کارخانه و نقد کردن چکها دریافت میشود، چون به اندازه‌ای نبود که بشود همه حقوق کارگران را با آن پرداخت کرد، به طور مساوی و بدون توجه به پایه حقوق، سابقه کار و یا هر گونه امتیاز دیگری ماهیانه بین کارگران تقسیم شود.

۵- رضا شکرچیان در یک دادگاه خلقی با حضور کارگران محاکمه گردد. (البته در آن زمان کسی نمیدانست که او کجا هست.)

۶- باز گرداندن ۱۳ نفر کارگر اخراجی که به علت شرکت در تظاهرات اول ماه مه همان سال اخراج شده بودند به سر کارهایشان .

۷- کارخانه تا پایان اعتصاب سرتاسری با تحمل هر شرایطی در اعتصاب خواهد بود.

شورا با عضویت ۱۳ نفر از کارگران قدیمی تشکیل شد. شورا از طرف مجمع عمومی اختیارات تام داشت. در نتیجه در اولین جلسه شورا، شورا اولین اطلاعیه خود را تهیه ومنتشر کرد. بر اساس این اطلاعیه:

۱- تمام اموال شکرچیان اعم از کارخانه، دفاتر، خانه‌هایی که در تهران و احیاناً در جاهای دیگری دارد صورت برداری و به اطلاع کارگران هر دو کارخانه برسد.

۲- به شکایت کارگرانی که به علت‌هایی مورد ضرب و شتم خود شکرچیان و ایادی او قرار گرفته و زبان‌هایی به آنها وارد شده است رسیدگی شود.

۳- دو نفر از اعضای شورا مأمور تحقیق در مورد طبقه بندی مشاغل شدند و قرار شد نتیجه کار خود در سه ماه به شورا گزارش دهند.

۶- پایه حقوق کلیه کارگران بدون استثنا چهار در صد افزایش یابد.

۵- حسابداری کارخانه موظف است لیست کارگران افغانی را که به علت اعتصاب کارخانه را ترک کرده بودند و تعداد آنها بیش از ۳۰۰ نفر بود با طلب هایشان به شورا بدهد. شورا موظف است تمام بدهی این کارگران را پرداخت نماید. اما از استخدام کارگر افغانی جلوگیری شود. بعد از پایان اعتصاب به جای این تعداد کارگر تا سقف ۳۰۰ نفر کارگر ایرانی استخدام شود.

۶- هیئت مدیره شرکت تعاونی کارخانه در مدت یکماه از اموال تعاونی صورت برداری کرده و گزارش مالی سه سال گذشته را به شورا بدهد.

۷- هیچ کارگری به دلیل حمایت از شکرچیان و یا سابقه خوش خدمتی به او اخراج نشود.

۸- مدیر داخلی کارخانه مهندس نجیبی به علت همکاری با کارگران همچنان مدیر داخلی کارخانه خواهد بود. اما تمام تصمیمات خود را قبل از اجرا باید به شورا گزارش دهد.

سؤال: چه مسائلی در شورا مورد بحث و بررسی قرار می گرفت آیا در مورد حکومت آینده هم بحث می شد؟

پاسخ: از ابتدا در درون شورا بحث‌های متفاوتی میشد. در کارخانه ما بعثت پائین بودن سطح آگاهی طبقاتی کارگران صحبت از قدرت شوراهای و شرکت شوراهای درحکومت آینده کمتر گیرائی داشت و اصولا وقت تلف کننده بود. بحث‌ها بیشتر حول و حوش مسایل زندگی و مشکلاتی که کارگران با آن مواجه بودند صورت می گرفت. بنا به گرایش‌ها و سنت‌های مذهبی و ملی که کارگران با خود حمل می‌کردند، گاهی از حکومت آینده هم صحبت می‌شد. اما کارگران درک درستی از حکومت آینده نداشتند.

شورا حاکم بود اما در واقع کاری انجام نمیداد بلکه تبدیل شده بود به یک ارگان صنفی. به عقیده من بین شورا و سایر ارگان‌های کارگری (سازمان‌های دورانهای اعتلای انقلابی) تفاوت بسیاری است. در مورد شوراهای لنین چنین میگوید: "قصد ما پیاده کردن عجلوانه ی سوسیالیزم نیست، بلکه می خواهیم تولید اجتماعی و توزیع کالاها را یک باره تحت کنترل و نظارت شوراهای نمایندگان کارگری قرار دهیم." (ترهای آوریل)

و یا در جزوه ی "آیا بلشویک ها می توانند قدرت دولتی را حفظ کنند؟" می نویسد "مشکل اصلی مصادره اموال سرمایه داران نیست، بلکه کنترل سراسری و همه جانبه بر سرمایه داران و متحدانشان توسط طبقه ی کارگر است".

این دو اصل لنینی را ما باید در این رابطه مورد نظر قرار دهیم. کار شوراهای کنترل جامعه است. کنترل سرمایه است، کنترل کار است. ما نباید شوراهای را وادار کنیم به خرده کاری، به کارهایی که در حیطه وظایف اتحادیه‌های کارگری است. ما نباید از شوراهای انتظار داشته باشیم که اهمیت کنترل بر تولید و توزیع را رها کنند و برای کمتر کردن ساعت کار بجنگند. اشتباه ما در سال ۵۷ همین بود. درک ما از شورا در سال ۵۷ همین بود.

اجرای عدالت در مورد حقوق صنفی کارگران و زحمتکشانشان و حتی اقشار خرده بورژوازی یکی از پایه‌های عدالت اجتماعی به مفهوم سوسیالیستی آنست. اما اجرای این مسئله به عهده تشکلات دیگری و نظارت بر اجرای آن وظیفه شورا است.

شورا را جایگزین اتحادیه‌ها و سندیکاها کردن خطایی است تا بخشودنی چون از قدرت و ابهت شورا کم کرده و ارزش آن را تا حد یک شکل صنفی پائین می‌آورد.

همانطور هم که گفتم چنین شورائی در شرایط اعتلای انقلابی و با ابتکار خود کارگران تشکیل خواهد شد برای بدست گرفتن و حفظ قدرت. هیچ تشکلی که در جریان مبارزه طبقاتی قبل از شرایط انقلاب و با مجوزهای قانونی درست شده باشند نمیتوانند شورا باشند.

سؤال: شما به درستی به تفاوت های موجود بین وظایف شوراهای کارگری با تشکل های صنفی کارگران اشاره کردید و بر نادرستی جایگزین نمودن شورا ها با اتحادیه ها و سندیکاها انگشت گذاشتید و همچنین در صحبتتان نشان دادید که شوراهائی که در سال ۵۷ در ایران شکل گرفت نهاد های اعمال قدرت سیاسی طبقه کارگر نبود حال ممکن است کمی بیشتر در مورد کارهائی که این شورا ها و به خصوص شورای کارخانه خودتان در آن سالها می کردند اشاره کنید؟

پاسخ: شوراهای در ابتدای امر انگشت روی پاره‌ای از مسایل گذاشتند که به آنها قدرت بیشتری میداد. مانند ملی کردن کارخانه‌هایشان. سلب مدیریت از کارفرمایان و مدیران آنها، اما از آنجاییکه صاحبان کارخانه‌ها اکثراً فرار کرده بودند. از آنجاییکه گرایش به لغو مالکیت خصوصی تنها در بین قشری از کارگران سیاسی وجود داشت. از آنجاییکه عوامل مذهبی نیز بیکار نبودند و علیه کمونیست‌ها و کسانی که خواهان لغو مالکیت خصوصی بودند شعار میدادند، کنترل کارگری، یا در واقع کنترل شورایی خود بخود رفته بود زیر سؤال. مسئولین حکومت جدید که با وعده و وعید و زور و خرافات و دروغ‌گویی روی کار آمده بودند، دشمنی خطرناک را در مقابل خود میدیدند و آن شوراهای کارخانه بود. هر چند شعار مذهبی "وامرهم شورا بینهم" در آن روزها هر روزه بر سر در و دیوار تکرار می‌شد، اما شوراهای کارگری آن شورای مورد نظر آنها نبود و از همان روزها در پی نابودی آن بودند.

از طرف دیگر با باز شدن فضا برای نیروهای چپ کمونیستی و پیوستن کارگران سیاسی به سازمان‌های چپ، مشکل دیگری در مقابل شوراهای قرار گرفت. سازمان‌های سیاسی چپ از کارگران سیاسی که بعد از قیام به آنها پیوسته بودند و هواداران در درون کارخانه‌ها میخواستند که هر طور شده کنترل شوراهای را بدست بگیرند و این امری غیر طبیعی و نادرست بود. مشغله فکری و کارهائی که بیشتر از روی شور و احساسات برای سازمان‌ها انجام میشد و مطیع بودن کارگران به این سازمان‌ها بدون چون و چرا، شورا هارا روز بروز ضعیفتر نمود.

در نتیجه شوراهای کارگری از کار سیاسی تخلیه شدند و گرایش به کار صنفی زیاده‌تر شد. اگر به استثنای توجه نکنیم، در کل شوراهای بعد از قیام کار سیاسی را کنار گذاشتند و همه هم و غمشان شد، دستمزد، طبقه‌بندی مشاغل، ساعت کار(در بعضی جاها)، داشتن سالن نهار خوری، بیمه و غیره. خواسته کارگران برای چنین حقوقی بر حق بود اما در واقع شورا را به یک کمیته صنفی تنزل داد.

سؤال: از آنجا که رژیم جانشین رژیم شاه یعنی جمهوری اسلامی رژیمی شدیداً ضد کارگری بود با این شوراهای شکل گرفته از بطن انقلاب مردم چه گونه برخورد میکرد؟

پاسخ: به نظر من رژیم جمهوری اسلامی، از ابتدا با نقشه حساب شده جلو آمد. بخشی از سران جمهوری اسلامی و از جمله خود خمینی از همان روز اول خواهان نابودی سازمان‌های سیاسی و شوراهای کارگری و جنبشهای خلق کرد و ترکمن و غیره بوده‌اند. سخنرانی‌های خمینی خود موبد همین امر می باشند، که امروز هم موجودند. اما بخش دیگری با صبر و حوصله نیروهای خود را در درون این شوراهای جای دادند و از اعضای قدیمی شوراهای که اکثراً چپ بودند و افراد انقلابی خلق ید کردند. در پاره‌ای مواد حتی متوسل به زور و قلدری

شدند و شوراهای را به کنترل خود در آوردند. در کارخانه ما آیت‌الله صانعی که امروز از معترضین است و آن زمان هنوز آیت‌الله نشده بود، همراه افراد مسلح و با تهدید وارد کارخانه شد و وجود اعضای شورای اولیه را نادیده گرفت و آنها را تهدید به اخراج و دستگیری کرد و سپس با یک انتخابات فوری شورای جدیدی را تشکیل دادند. این امر حدود شش ماه بعد از قیام صورت گرفت

سؤال: گفتید که در جریان انقلاب صاحب کارخانه فرار کرده و پیدایش نبود بعد از استقرار جمهوری اسلامی کارخانه چه وضعی پیدا کرد؟

پاسخ: تا زمانیکه شورای اولیه کارخانه را کنترل می‌کرد، شورا مستقلاً مدیریت کارخانه را به عهده داشت. تمام امور کارخانه زیر نظر شورا بود. همکاری مدیر کارخانه مهندس نجیبی با شورا این امکان را فراهم کرده بود که شورا امر تولید و توزیع و همچنین کنترل و حسابرسی را کاملاً یاد گرفته و به آن عمل کند. اعضای شورا تمام امور را با دقت کنترل میکردند. تنها زمانی شورا به دولت متوسل شد که مواد اولیه تمام شده بود و شورا ارز دولتی در اختیار نداشت. از همین زمان کارشکنی و اخلال وزارت صنایع و معادن، شروع شد. سهمیه کارخانه در سال ۱۵ هزار تن "پی وی سی" بود. این مقدار با ارز دولتی توسط صاحب کارخانه مستقیم از آلمان، اسرائیل و کره شمالی خریداری می‌شد. "پی وی سی" کره از کشورهای دیگر ارزان تر بود. کارخانه برای یکسال و شش ماه مواد اولیه داشت، اما شورا پیشبینی کرده بود که از زمان خرید تا رسیدن آن به کارخانه بین شش تا ۹ ماه طول خواهد کشید. در اردیبهشت ۱۳۵۸ ما خواهان ارز دولتی بودیم برای خرید مواد که برای اینکار مجوز وزارت صنایع و معادن لازم بود. (این امر شامل کلیه کارخانه‌هایی می‌شد که صاحبان آنها فرار کرده بودند). اما وزارت مربوطه این مجوز را به ما نداد. دلیل قانع کننده‌ای هم برای این امر وجود نداشت جز اینکه از این طریق میخواستند مدیریت را از شورا بگیرند.

سؤال: لطفاً سرنوشت شورای کارخانه خودتان را تشریح کنید؟

پاسخ: در خرداد ماه عده‌ای از کارگران مذهبی به بعضی از ارگان‌های دولتی مراجعه و اظهار کرده بودند که شورا در کنترل کارگران کمونیست است. شورا را هم آنها خودشان درست کرده و کارگران به آن رای نداده‌اند. (این یک دروغ محض بود و شورا همانطور که قبلاً اشاره شد در فضای بسیار صمیمانه و آزادانه توسط همه کارگران انتخاب شده بود). ۲۷ خرداد ۵۸ آیت‌الله صانعی همراه عده‌ای مسلح به کارخانه آمده و فراخوان مجمع عمومی داد. این در صورتی بود که مجمع عمومی یا توسط دو سوم کارگران و یا توسط شورا فراخوان داده می‌شد. شورا از آنجاییکه از نیرنگ مذهبی‌ها غافل بود خود غافلگیر شد. اعتراض شورا با انتخابات جدید به جای نرسید و صانعی توانست در عرض سه ساعت شورائی مرکب از عوامل خود را تشکیل بدهد که کاملاً مطیع و سر براه کمیته انقلاب اسلامی جاده کرج قرار داشتند. هیچکدام از اعضای قدیمی خود را کاندید نکردند به جز یکنفر که خود از دسیسه گر‌ها بود. البته اگر اعضای قدیمی کاندید هم می‌شدند از جانب صانعی خلع صلاحیت می‌شدند. از آن به بعد شورای جدید همواره با وزارت کار و صنایع و معادن همکاری میکرد، و به هیچکدام از خواسته‌های کارگران اهمیتی داده نشد. همزمان به دستور صانعی و شورای جدید انجمن اسلامی کارخانه نیز تشکیل شد که کارشان فقط جاسوسی روی کارگران بود. با آغاز جنگ عراق و ایران فشار از جانب انجمن اسلامی و شورا بر روی افراد شناخته شده و اعضای شورای قدیم بیشتر شد که این امر منجر شد به فرار عده‌ای از کارگران قدیمی. در ادامه این وضع و با نابودی شوراهای کارگری با آغاز جنگ ایران و عراق این شوراهای اسلامی بودند که کارگران را در نوبت‌های متفاوت اسم نویسی کردند برای رفتن به جبهه.

سؤال: با توجه به فضای فعال سیاسی بعد از قیام بهمن در سطح جامعه و فعالیت علنی گروه های سیاسی این واقعیت خودش را چگونه در کارخانه و شورا جلوه می داد؟

پاسخ: کمتر گروهی بود که قبل از قیام عضوی در بین کارگران داشته باشند. پیکار چنین ادعای را میکند اما این واقعیت که سازمانهای سیاسی بعد از قیام بهمن بود که شروع به عضو گیری کارگران کردند، یک مسئله تاریخی است. همین امر هم باعث شد که کارگران به سازمانهای متفاوت روی آورند. خط و مشی سازمانها هم متأسفانه بسیار متفاوت با هم بودند. این امر در تضعیف شوراهای کاملاً مؤثر بود. سازمانهای سیاسی تجربه کاملی روی مسایل کارگری نداشتند آنچه که بعنوان گزارش از کارخانهها میرفت کل اطلاعات آنها بود. مسئولین کارگری سازمانها بر مبنای گزارش اعضای جدید درون کارخانهها به کارگران هوادار خود در آن کارخانه رهنمود میدادند. این رهنمودها غالباً عمومیت نداشت، چون شرایط و وضعیت کارخانهها با هم متفاوت بودند. گرایشهای سیاسی متفاوتی در میان کارگرها وجود داشت. در کارخانهای همه کارگران بدون استثنا طرفدار سازمان چریک ها بودند و در کارخانه دیگری هیچگونه گرایش چپی وجود نداشت.

سازمان های سیاسی در سال ۵۸ خواهان تسخیر شوراهای بودند. این یکنوع رقابت بین رژیم و سازمانهای سیاسی بود. بهمین دلیل اعضای چپ شوراهای قدیمی بسیار سریع شناسی شدند و از آن اوتوریتتهای که در بین کارگران داشتند کاسته شد و در انتخاباتهای بعدی کارگران از آنها حمایت خوبی نکردند و در بسیاری موارد ناچار به ترک کارخانه شدند.

سؤال: آیا اطلاع دارید که بعد از سرکوب کارگران و نابودی شورای کارخانه چه وضعی در کارخانه شما حاکم شد؟

پاسخ: کارخانه نتوانسته دوام بیاورد. تعداد کارگران تا سال ۱۳۷۵ به نصف کاهش پیدا کرده و سپس و به تدریج کار به آنجا رسید که کارخانه در سال ۱۳۸۴ کاملاً بسته شد. چند سال پیش مطلع شدم که صاحب کارخانه رضا شکرچیان که در آمریکا کارخانه دارد، پیشنهاد داده است که به ایران رفته و کارخانهها را به کار بیندازد. اطلاع بیشتر از این را ندارم که آیا با درخواست او موافقت شده یا خیر. ولی کارخانه در حال حاضر بسته است.

سؤال: رفیق مظفر عزیز به امید اینکه زیاد خسته ات نکرده باشیم و با سپاس از وقتی که جهت پاسخ گوئی به این سئوالات در اختیار ما گذاشتید امیدواریم که در آینده هم پاسخگوی سئوالات ما باشید چون شکی نیست که با توجه به سالهای طولانی شرکت شما در مبارزات کارگری و مشاهدات عینی تان از شرایط زیست و مبارزه کارگران سئوالات بسیاری باقی مانده و بیشک تجربه های گرانقدری امکان بازگوئی نیافته است. بنابراین این گفتگو را نمی توان پایان یافته تلقی نمود. به همین دلیل به امید اینکه در فرصت دیگری باز هم پاسخگوی سئوالات ما باشید برایتان موفقیت و پیروزی آرزو داریم.

پاسخ: با تشکر از شما و به امید اینکه توانسته باشم پاسخگوی سئوالات شما باشم. موفق باشید.

*: این مصاحبه که بوسیله "پیام فدایی" ارگان چریکهای فدائی خلق ایران انجام شده ، متن گفتگویی است با رفیق مظفر، یکی از کارگران قدیمی که سالهای طولانی ای از زندگی خود را در کارخانه و در میان کارگران ایران گذرانده و به عنوان یک فعال مبارز کارگری همراه آنان دست به مبارزه سیاسی زده است. این مصاحبه که در

ماه جون ۲۰۱۰ صورت گرفته، منعكس كننده گوشه ای از تجارب رفیق مظفر در ارتباط با شرایط زیست و مبارزات كارگران زحمتكش ایران در زمان حاكمیت رژیمهای ضد كارگری شاه و جمهوری اسلامی در فاصله بین سالهای ۱۳۴۴ تا ۱۳۶۰ می باشد.